

بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیزم

ننین

فهرست

پیش گفتار

- ۱- برای اهمیت بین المللی انقلاب روس چه مفهومی می توان قائل شد؟
- ۲- یکی از شرایط اساسی موفقیت بلشویک ها
- ۳- مراحل عمده تاریخ بلشویزم
- ۴- بلشویزم در مبارزه ی با کدام دشمنان داخلی جنبش کارگری رشد یافت، تحکیم پذیرفت و آبدیده شد؟
- ۵- کمونیزم «چپ» در آلمان. پیشوایان- حزب- طبقه- توده
- ۶- آیا انقلابیون باید در اتحادیه های ارتجاعی فعالیت کنند؟
- ۷- آیا باید در پارلمان های بورژوازی شرکت جست؟
- ۸- آیا هیچ مصالحه ای مجاز نیست؟

بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیزم

۱

برای اهمیت بین المللی انقلاب روس چه مفهومی می توان قائل شد؟

پس از آن که پرولتاریا قدرت سیاسی را در روسیه به دست آورد (۲۵ اکتبر مطابق تقویم قدیم و ۷ نوامبر سال ۱۹۱۷ مطابق تقویم جدید) در ماه های نخستین ممکن بود چنین به نظر رسد که فرق عظیم بین روسیه ی عقب مانده و کشورهای پیشرو اروپای باختری، انقلاب پرولتاریا را در این کشورها خیلی کم به انقلاب ما شبیه خواهد نمود. ولی اکنون ما تجربه ی بین المللی بس قابل ملاحظه ای در دست داریم که با نهایت صراحت گواهی می دهد که برخی از مشخصات اصلی انقلاب ما دارای اهمیت محلی، یعنی اهمیت اختصاصاً ملی و صرفاً روسی نبوده بلکه اهمیت بین المللی دارد. منظور من از اهمیت بین المللی در این جا معنای وسیع کلمه نیست: زیرا نه تنها برخی، بلکه همه ی مشخصات اصلی و بسیاری از مشخصات فرعی انقلاب ما، از لحاظ تأثیر آن در کلیه ی کشورها، اهمیت بین المللی دارد. نه، چنین اهمیتی را باید به معنای کاملاً محدود کلمه برای برخی از مشخصات اصلی انقلاب ما قائل شد. بدین معنی که اهمیت بین المللی را باید در این جا به مفهوم قدر و ارزش

بین المللی یا ناگزیری تاریخی تکرار آن چیزی به مقیاس بین المللی درک نمود که در کشور ما روی داده است.

البته خطای عظیمی است هر آینه در این حقیقت مبالغه شود و بسط آن از حدود برخی از مشخصات اصلی انقلاب ما فراتر رود به همین سان اشتباه است اگر این نکته از نظر دور شود که پس از آن که انقلاب پرولتری، ولو در یکی از کشورهای پیشرو، پیروز گردد. به احتمال قوی، تحول سریعی روی خواهد داد بدین معنی که روسیه اندکی پس از آن دیگر کشور نمونه وار نبوده، بلکه مجدداً کشور عقب مانده خواهد شد (هم از لحاظ «شوروی» و هم از لحاظ سوسیالیستی).

ولی در لحظه ی تاریخی کنونی وضع چنانست که نمونه ی روسی به همه ی کشورها چیزی، و آن هم چیزی بسیار مهم، از آینده ی ناگزیر و نزدیک شان نشان می دهد. کارگران پیشرو در کلیه کشورها مدت هاست این نکته را درک کرده اند- و چه بسا کمتر درک کرده و بیشتر با غریزه ی طبقه ی انقلابی آن را در یافته و احساس کرده اند. از این جاست «اهمیت» بین المللی (به مفهوم محدود کلمه) حکومت شوروی و مبانی تئوری و تاکتیک بلشویکی. سران «انقلابی» انترناسیونال دوم از قبیل کائوتسکی در آلمان اوتو بوئر و فردریک آدلر در اتریش به این نکته پی نبرده اند و به همین سبب هم مرتجع و مدافع بدترین اپورتونیزم و خیانت به سوسیالیزم از کار در آمدند. ضمناً رساله ی مجهول المؤلف «انقلاب جهانی» («Weltrevolution») که در سال ۱۹۱۹ در وین منتشر گردیده است (* Ignaz Brand: Sozialistische Bücherei, Heft ۱۱) تمام سیر تفکر و تمام دانه تفکر و به عبارت صحیح تر تمام ژرفای ناتوانی فکری، خشک مغزی، دنانت و خیانت نسبت به مصالح طبقه ی کارگر را با وضوح خاصی نشان می دهد و همه ی این ها را هم در پس پرده ی «دفاع» از اندیشه ی «انقلاب جهانی» می پوشاند.

* - کتاب خانه سوسیالیستی، نشریه شماره ی ۱۱: ایگناتس براند. مترجم.

ولی بررسی مفصل تر این رساله را باید به وقت دیگری موکول نمود. در این جا فقط یک نکته دیگر را متذکر می گردیم و آن این که: در گذشته ی بسیار دور، هنگامی که کائوتسکی هنوز مارکسیست بود و راه ارتداد در پیش نگرفته بود، وقتی مسائل را به عنوان یک مورخ مورد بررسی قرار می داد. امکان حدوث وضعی را پیش بینی می کرد که در آن انقلابی گری پرولتاریای روس برای اروپای باختری سرمشوق قرار گیرد. این در سال ۱۹۰۲ یعنی هنگامی بود که کائوتسکی در «ایسکرا»ی انقلابی مقاله ای تحت عنوان «اسلاوها و انقلاب» منتشر ساخت. اینک آن چه که وی در این مقاله نوشته است:

«ولی در زمان حاضر» (برخلاف سال ۱۸۴۸ «می توان گفت که نه تنها اسلاوها به صفوف ملل انقلابی پیوسته اند، بلکه مرکز ثقل اندیشه انقلابی و فعالیت انقلابی نیز بیش از پیش به طرف اسلاوها می رود. مرکز انقلابی از باختر به خاور انتقال می یابد. در نیمه اول قرن نوزدهم این مرکز در فرانسه و گاه گاه در انگلستان بود. در سال ۱۸۴۸ آلمان هم به صفوف ملل انقلابی پیوست... قرن جدید با حوادثی آغاز می گردد که ما را به این فکر می اندازد که با یک انتقال دیگر مرکز انقلابی، یعنی با انتقال آن به روسیه مواجه هستیم... روسیه که این همه ابتکار انقلابی از باختر کسب نموده است، اکنون بعید نیست که خود برای باختر منبع انرژی انقلابی گردد. بعید نیست که جنبش انقلابی شعله ور روسیه نیرومندترین وسیله ای از کار در آید که قادر باشد آن روحیه فیلیستر منشی بی حالانه و سیاست بازی حساب گرانه ای را که دارد به صفوف ما راه می یابد ریشه کن سازد و دوباره آتش اشتیاق به مبارزه و فاداری پرشور به آرمان های با عظمت ما را با شعله ای رخشنده بر افزود. روسیه اکنون دیر زمانیست که دیگر برای اروپای باختری تکیه گاه ساده ارتجاع و استبداد نیست. اکنون می توان گفت که وضع درست برعکس است. اروپای باختری به تکیه گاه ارتجاع و استبداد روسیه بدل می گردد... اگر انقلابیون روس مجبور نبودند در آن واحد هم بر ضد تزار و هم بر ضد متفق وی یعنی سرمایه اروپا مبارزه نمایند

شاید اکنون دیر زمانی بود که کار تزار را یکسره کرده بودند. امیدواریم که این بار آن‌ها موفق گردند کار هر دو دشمن را یکسره سازند و «اتحاد مقدس» جدید زودتر از پیشینیاانش درهم فرو ریزد. ولی فرجام مبارزه کنونی در روسیه هر چه باشد، باز خون و آلام زجر دیدگانی که متأسفانه شماره ی آن‌ها در این مبارزه فزون از حد خواهد بود به هدر نخواهد رفت. این‌ها جوانه‌های انقلاب اجتماعی را در سراسر جهان متمدن بارور نموده خرمی آن‌ها را بیشتر و نشو و نمایشان را سریع‌تر خواهند کرد. در سال ۱۸۴۸ اسلاوها به مثابه ی سرمای سختی بودند که شکوفه‌های بهار خلق را نابود ساخت. شاید اکنون مقدر چنین باشد که آن‌ها به طوفانی بدل گردند که تخته یخ‌های ارتجاع را درهم شکند و با نیروی دفع ناپذیر بهاری تازه و فرخنده برای خلق‌ها با خود به ارمغان آرد». (کارل کائوتسکی). «اسلاوها و انقلاب». مقاله ی مندرجه در «ایسکرا» روزنامه ی انقلابی سوسیال دموکراتیک، شماره ی ۱۸، ۱۰ مارس سال ۱۹۰۲).

هیجده سال پیش از این کارل کائوتسکی چه خوب می نوشت!

۲

یکی از شرایط اساسی موفقیت بلشوک‌ها

اکنون دیگر به طور یقین تقریباً بر هر کس معلوم است که اگر در حزب ما انضباط بسیار شدید و حقیقتاً آهنینی حکم فرما نبود و اگر قاطبه ی طبقه ی کارگر یعنی تمامی عناصر متفکر و شرافتمند و جانفشان و با نفوذ این طبقه، که قادرند قشرهای عقب مانده را به دنبال خود ببرند یا به سوی خود جلب کنند، از حزب ما پشتیبانی

کامل و بی دریغ نمی نمودند، بلشویک ها نه این که ۲ سال و نیم بلکه ۲ ماه و نیم هم بر سر حکومت دوام نمی آوردند.

دیکتاتوری پرولتاریا بی دریغ ترین و بی امان ترین جنگ طبقه ی جدید علیه دشمن مقتدرتر یعنی بورژوازیست که مقاومتش پس از سرنگونی (ولو در یک کشور) ده بار فزون تر گردیده و اقتدارش تنها ناشی از نیروی سرمایه بین المللی و نیرو و استواری روابط بین المللی بورژوازی نبوده بلکه ناشی از نیروی عادت و نیروی تولید کوچک نیز هست. زیرا تولید کوچک متأسفانه هنوز در جهان زیاد و بسیار هم زیاد است و همین تولید کوچک است که همواره، همه روزه، هر ساعته، به طور خود به خودی و به مقیاس وسیع، سرمایه داری و بورژوازی را پدید می آورد. بنابراین مجموعه ی این علل دیکتاتوری پرولتاریا ضروریست و پیروزی بر بورژوازی بدون یک جنگ طولانی، سرسخت و حیاتی و مماتی، جنگی که مستلزم پایداری، انضباط، استقامت، تزلزل ناپذیری و وحدت اراده است، امکان پذیر نیست.

باز هم تکرار می کنم که تجربه ی دیکتاتوری پیروزمند پرولتاریا در روسیه به کسانی که قادر به تفکر نیستند یا کسانی که در باره ی این مسأله نیاندیشیده اند، برای العین نشان داد که مرکزیت بی چون و چرا و انضباط بسیار شدید پرولتاریا یکی از شرایط اساسی پیروزی بر بورژوازیست.

در این باره غالباً تأمل می نمایند ولی به هیچ وجه به حد کافی تعمق نمی ورزند که معنای این مطلب چیست؟ و در چه شرایطی این امر امکان پذیر است؟ آیا بهتر نیست شادباش های خطاب به حکومت شوروی و بلشویک ها بیشتر یا تحلیل کاملاً جدی علل این موضوع توأم گردد که چرا بلشویک ها توانسته اند انضباطی را که برای پرولتاریای انقلابی ضروریست به وجود آورند؟

بلشویزم، به عنوان یک جریان اندیشه ی سیاسی و حزب سیاسی، از سال ۱۹۰۳ وجود دارد. فقط تاریخ تمام دوران موجودیت بلشویزم می تواند به نحوی رضایت

بخش این نکته را توضیح دهد که چرا بلشویزم توانسته است انضباط آهنینی را که برای پیروزی پرولتاریا ضروریست در دشوارترین شرایط به وجود آورد و آن را پای بر جا نگه دارد.

قبل از هر چیز این سؤال پیش می آید که چه چیزی انضباط حزب انقلابی پرولتاریا را بر پا نگاه می دارد؟ با چه چیزی این انضباط واری می شود؟ و به چه وسیله ای تقویت می گردد؟

اولاً به وسیله آگاهی پیشاهنگ پرولتاری و وفاداری وی نسبت به انقلاب، پایداری وی، جانفشانی وی و قهرمانی وی.

ثانیاً بدین وسیله که وی قادر است با وسیع ترین توده ی زحمت کشان و در نوبت اول با توده ی پرولتار و هم چنین با توده ی زحمت کشان غیرپرولتار ارتباط برقرار سازد، نزدیک گردد و تا درجه معینی حتی با آن در آمیزد.

ثالثاً به وسیله صحت رهبری سیاسی که به وسیله این پیشاهنگ عملی می گردد، به وسیله ی صحت استراتژی و تاکتیک سیاسی وی، به شرطی که وسیع ترین توده ها خود با تجربه خویش به صحت آن یقین نمایند. بدون این شرایط عملی نمودن انضباط در یک حزب انقلابی که واقعاً شایستگی حزب آن طبقه ی پیشرو را داشته باشد که بتواند بورژوازی را سرنگون سازد و تمام جامعه را اصلاح نماید، محال است بدون این شرایط کوشش برای ایجاد انضباط حتماً به کوشش پوچ و عبارت پردازی و ادا و اطوار بدل خواهد شد. از طرف دیگر این شرایط هم نمی تواند دفعتاً پدید آید. این شرایط فقط در نتیجه زحمت طولانی و تجربیات گران فراهم می آید: آن چه موجب تسهیل ایجاد این شرایط می گردد تنوری انقلابی صحیح است که آن نیز به نوبه ی خود شریعت جامد نبوده، بلکه فقط در نتیجه ارتباط نزدیک با پراتیک جنبش واقعاً توده ای و واقعاً انقلابی شکل نهانی به خود می گیرد.

اگر بلشویزم توانست در سال های ۱۹۱۷-۱۹۲۰، با وجود شرایط سخت بی سابقه، یک مرکزیت مطلق و انضباط آهنین به وجود آورد و آن را با احراز

موفقیت عملی سازد. علتش صرفاً وجود یک سلسله ی خصوصیات تاریخی روسیه است.

از یک طرف بلشویزم در سال ۱۹۰۳ بر مبنای کاملاً استوار تئوری مارکسیزم پدید آمد. و صحت این- و فقط این- تئوری انقلابی را هم نه تنها تجربه ی جهانی سراسر قرن نوزدهم بلکه به ویژه تجربه گمراهی ها و تزلزلات، خطاها و دل سردی های اندیشه ی انقلابی در روسیه به ثبوت رساند. افکار مترقی در روسیه قریب نیم قرن، یعنی تقریباً از سال های ۴۰ تا سال های ۹۰ قرن گذشته، تحت فشار تزاریسم، که در توحش و ارتجاع نظیر نداشت، با اشتیاقی سوزان در تفحص تئوری انقلابی صحیح بود و با پشتکار و دقتی حیرت انگیز هرگونه «آخرین کلام» اروپا و آمریکا را در این رشته تعقیب می کرد. برای روسیه تاریخ به دست آوردن مارکسیزم، به عنوان یگانه تئوری صحیح انقلابی، واقعاً سیر مصائب بود، بدین معنی که آن را به بهای نیم قرن شکنجه و قربانی های بی سابقه، قهرمانی انقلابی بی نظیر، انرژی تصور ناپذیر. تفحص فداکارانه، علم آموزی، آزمایش در عمل، دل سردی و نومیدی، واریسی و مقایسه با تجربه ی اروپا، تحصیل نمود. در نتیجه ی مهاجرت های اجباری، که تزاریسم موجب آن بود، روسیه ی انقلابی در نیمه دوم قرن نوزدهم از لحاظ روابط بین المللی چنان غنی بود و از شکل ها و تئوری های جنبش انقلابی در سراسر جهان چنان اطلاعات شگرفی داشت که هیچ یک از کشورهای جهان به پای وی نمی رسید.

از طرف دیگر، بلشویزم که بر روی این پایه ی خرائی تئوریک پدید آمد، تاریخ عملی پانزده ساله ای را (۱۹۰۳-۱۹۱۷) گذرانید که از لحاظ غناء تجربه در جهان همتا ندارد. زیرا هیچ کشوری طی این پانزده سال از لحاظ تجربیات انقلابی و سرعت و تنوع در تغییر شکل های گوناگون جنبش از قبیل علنی و غیر علنی، آرام و طوفانی، زیرزمینی و آشکار، مخفی و توده ای، پارلمانی و تروریستی، حتی به طور تقریب هم این همه حوادث به خود ندیده بود. در هیچ کشوری طی یک چنین فاصله ی

زمانی کوتاهی و فور شکل‌ها و سایه روشن‌ها و اسلوب‌های مبارزه‌ی کلیه طبقات جامعه معاصر بدین پایه نرسیده بود، ضمناً این مبارزه به علت عقب ماندگی کشور و شدت ستمگری تزاریسیم با سرعت خاصی نضج می‌یافت و با اشتیاق و موفقیت خاصی «آخرین کلام» تجربیات سیاسی آمریکا و اروپا را در این رشته فرا می‌گرفت.

۳

مراحل عمده تاریخ بلشویزم

سال‌های تدارک انقلاب (۱۹۰۳-۱۹۰۵). همه‌جا نزدیکی طوفان عظیمی احساس می‌گردد. همه‌ی طبقات در جنبش و تدارکند. مطبوعات مهاجرین در خارج تمام مسائل اساسی انقلاب را از لحاظ تئوریک مطرح می‌سازند. نمایندگان سه طبقه‌ی اساسی و سه جریان سیاسی عمده، یعنی جریان بورژوا-لیبرال، جریان خرده بورژوا-دموکراتیک (تحت عنوان جریان «سوسیال دموکراتیک» و جریان «سوسیال رولوسیونر») و جریان پرولتری انقلابی، ضمن مبارزه‌ی بسیار شدیدی بر سر نظریات برنامه‌ای و تاکتیکی مبارزه‌ی آشکار آینده‌ی بین طبقات را پیش بینی کرده و آن را تدارک می‌بینند. همه‌ی مسائلی را، که مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ها در سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۷ و در سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۲۰ بر سر آن‌ها انجام می‌گرفت می‌توان (و باید) در حالت جنینی آن در مطبوعات آن زمان یافت. و اما بین این سه خط مشی عمده هر قدر بخواهید صورت بندی‌های بینابینی، انتقالی و نیمه‌کاره هم وجود دارد. به عبارت صحیح‌تر: در جریان مبارزه‌ی بین ارگان‌های مطبوعات احزاب، فراکسیون‌ها و گروه‌ها آن خط مشی‌های مسلکی-سیاسی، که

واقعاً طبقاتی هستند، متبلور می‌کردند و طبقات سلاح مسلکی- سیاسی مورد لزوم خود را برای نبردهای آینده حدادی می‌کنند.

سال‌های انقلاب (۱۹۰۵-۱۹۰۷). تمام طبقات آشکارا به میدان می‌آیند. همه‌ی نظریات برنامه‌ای و تاکتیکی در جریان عمل توده‌ها و اراسی می‌گردد. حدث و دامنه مبارزه‌ی اعتصابی در جهان سابقه نداشته است. اعتصاب اقتصادی به اعتصاب سیاسی و اعتصاب سیاسی به قیام بدل می‌گردد. مناسبات بین پرولتاریای رهبری‌کننده و دهقانان رهبری‌شونده‌ی متزلزل و مردد عملاً مورد و اراسی قرار می‌گیرد. شکل سازمانی شوروی ضمن تکامل خود به خودی مبارزه پدید می‌آید. مباحثات آن زمان در باره‌ی اهمیت شوراها مبارزه‌ی عظیم سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۲۰ را پیش‌بینی می‌کند. تغییر و تبدیل شکل‌های مبارزه‌ی پارلمانی و غیرپارلمانی، تعویض تاکتیک بایکوت پارلمانتاریسم با تاکتیک شرکت در پارلمانتاریزم، تغییر و تبدیل شکل‌های علنی و غیرعلنی مبارزه و نیز مناسبات متقابله و روابط این شکل‌ها- همه‌ی این‌ها از لحاظ مضمون خود غناء شگفت‌انگیزی دارند. هر ماه این دوران، از لحاظ آموختن اصول علم سیاست خواه به توده‌ها و خواه به رهبرانشان، چه به طبقات و چه به احزاب برابر است با یک سال تکامل «صلح‌آمیز» در شرایط «مشروطیت». بدون «رپتیسیون ژنرال» سال ۱۹۰۵ پیروزی انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ محال بود.

سال‌های ارتجاع (۱۹۰۷-۱۹۱۰). تزاریسیم پیروز شد. همه احزاب انقلابی و اپوزیسیون در هم شکسته شدند. انحطاط، فساد اخلاق، انشعاب، تفرقه، ارتداد و پورنوگرافی جایگزین سیاست گردید. کشش به سوی ایده آلیسم فلسفی شدت می‌یابد: عرفان پرده‌ای برای پوشش روحیات ضدانقلابی می‌گردد. ولی در عین حال همین شکست بزرگ به احزاب انقلابی و طبقه‌ی انقلابی درس حقیقی و سودمندترین درس‌ها، یعنی درس دیالکتیک تاریخی، درس استنباط و توانایی و فن مبارزه سیاسی

را یاد می دهد. دوستان در روزهای بدبختی شناخته می شوند. ارتش های شکست خورده خوب درس می گیرند.

تزاریسف فاتح مجبور شد بقایای زندگی ما قبل بورژوائی و پاتریارکال را در روسیه به سرعت معدوم سازد. تکامل بورژوائی روسیه با سرعت شگرفی به پیش گام بر می دارد. پندارهای غیرطبقاتی و ما فوق طبقاتی، پندارهای مربوط به امکان اجتناب از سرمایه داری به کلی باطل می شوند. مبارزه ی طبقاتی شکل به کلی تازه و به طریق اولی روشن تری به خود می گیرد.

احزاب انقلابی باید معلومات خود را تکمیل کنند. آن ها طرز تعرض را آموختند. حالا می بایست بدین نکته پی ببرند که این علم باید با علم دیگری تکمیل گردد و آن این که چگونه باید صحیح تر عقب نشینی کرد. می بایست بدین نکته پی برده شود. و طبقه ی انقلابی با تجربه تلخ خود بدین نکته پی می برد- که بدون آموختن شیوه تعرض صحیح و عقب نشینی صحیح نمی توان پیروز گردید. بین تمام احزاب شکست خورده اپوزیسیون و انقلابی، بلشویک ها از همه منظم تر عقب نشینی کردند و تلفات وارده به «ارتش» آن ها از همه کمتر بود. هسته ی این ارتش به حد اکثر حفظ گردید، انشعاب در بین آن ها (از لحاظ عمق و علاج ناپذیری) از همه کمتر بود، ضعف روحی آنان از همه کمتر و توانایی آن ها برای این که فعالیت خود را با دامنه ای به حد اکثر وسیع و به نحوی صحیح و مجدانه تجدید نمایند از همه بیشتر بود. و علت این که بلشویک ها بدین نتیجه نائل آمدند فقط آن بود که انقلابیون عبارت پردازی را که نمی خواستند به این نکته پی ببرند که باید عقب نشینی کرد، باید طرز عقب نشینی را بلد بود و باید حتماً شیوه کارعلنی در ارتجاعی ترین پارلمان ها، در ارتجاعی ترین سازمان های اتحادیه ای کنوپراتیوی، سازمان های بیمه و غیره آموخت، بی رحمانه افشا و اخراج کردند.

سال های اعتلا (۱۹۱۰-۱۹۱۴). ابتدا اعتلا با کندی تصور ناپذیری انجام می گرفت. سپس بعد از حوادث لنا در سال ۱۹۱۲^۲ تا اندازه ای سریع تر شد. بلشویک ها با رفع دشواری های ناشنوده ای منشویک ها را، که پس از سال ۱۹۰۵ دیگر تمام بورژوازی به بهترین وجهی به نقش آن ها به عنوان عمال بورژوازی در جنبش کارگری پی برده بود و به همین جهت هم به هزاران عنوان از آن ها بر ضد بلشویک ها پشتیبانی می کرد، از صفوف خود طرد نمودند. ولی اگر بلشویک ها تاکتیک صحیحی به کار نمی بردند یعنی کار غیر علنی را با استفاده ی حتمی از «امکانات علنی» توأم نمی ساختند هرگز به چنین نتیجه ای نائل نمی آمدند. بلشویک ها در مجلس پس ارتجاعی دوما رهبری تمام زمره ی کارگری را به دست خود می گرفتند.

نخستین جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۱۷). پارلامنتاریسم علنی، با وجود جنبه ی منتها درجه ارتجاعی «پارلمان»، سودمندترین خدمت را به حزب پرولتاریای انقلابی، یعنی بلشویک ها، می نماید. نمایندگان بلشویک به سبیری تبعید می گردند. در مطبوعات مهاجرین ما تمام سایه روشن های نظریات مربوط به سوسیال امپریالیزم، سوسیال شوینیزم، سوسیال پاتریوتیزم، انترناسیونالیزم پیگیر و ناپیگیر، پاسیفیزم و نفی انقلابی پندارهای پاسیفیستی کاملاً انعکاس می یابند. ابلهان دانشمند و خاله زنک های انترناسیونال دوم، یعنی کسانی که در مورد فراوانی «فراکسیون» در سوسیالیزم روس و شدت مبارزه در بین آن ها با تحقیر و تفرعن روی ترش می کردند، هنگامی که جنگ امکان «فعالیت علنی» تعریفی آن ها را در همه ی کشورهای پیشرو از آنان بازستاند، نتوانستند، موجبات تبادل حتی تقریباً آزادانه (غیر علنی) نظریات و تنظیم آزادانه (غیر علنی) نظریات صحیح را آن طور فراهم سازند که انقلابیون روس در سوئیس و در یک سلسله از کشورهای دیگر فراهم

^۲ - منظور تیراندازی نیروهای ارتش تزاری به سوی کارگران معدن طلای لنا (سبیری) در آوریل سال ۱۹۱۲ است.

ساختند. و به همین جهت بود که سوسیال پاتریوت های علنی و «کانوتسکیست ها» کلیه کشورها بدترین خانین نسبت به پرولتاریا از کار در آمدند. و اما یکی از علل اساسی این امر که بلشویزم توانست در سال های ۱۹۱۷- ۱۹۲۰ پیروز گردد آن است که بلشویزم از همان پایان سال ۱۹۱۴ پلیدی، رذالت و فرومایگی سوسیال شونیزم و «کانوتسکیزم» را (که لونگتیزم^۳ در فرانسه و عقاید سران حزب مستقل کارگر^۴ و فابیان ها^۵ در انگلستان و توراتی در ایتالیا و غیره با آن مطابقت دارد)

^۳ - لونگتیزم - یک جریان سانتریستی در درون حزب سوسیالیست فرانسه بود، که توسط ژان لونگه رهبری می شد.

لونگتیزست ها در دوران نخستین جنگ جهانی خط مشی سوسیال- پاسیفیستی داشتند. بعد از پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در روسیه لونگتیزست ها در گفتار خود را طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا اعلام کردند ولی در کردار دشمن وی ماندند. آن ها سیاست آشتی کردن با سوسیال شونیزست ها را ادامه دادند و از صلح غارت گرانه ی ورسا پشتیبانی نمودند. در دسامبر سال ۱۹۲۰ لونگتیزست ها به اتفاق رفرمیست های آشکار از حزب انشعاب کردند و به اصطلاح انترناسیونال دو و نیم ملحق شدند و بعد از انحلال آن مجدداً به انترناسیونال دوم باز گشتند.

^۴ - حزب مستقل کارگر انگلستان (Independent Labour Party) در سال ۱۸۹۳ تأسیس شد. چمس کایر- هاردی، ر. ماکدونالد و عده ای دیگر در رأس این حزب بودند. حزب مستقل کارگر که مدعی بود در سیاست خود مستقل از احزاب بورژوازی است، در حقیقت امر «مستقل از سوسیالیزم و وابسته به لیبرالیزم بود.» (لنین).

^۵ - فابین ها - اعضاء سازمان رفرمیستی و اپورتونیستی «جمعیت فابین ها» که در سال ۱۸۸۴ از طرف گروه روشن فکران بورژوازی در انگلستان تأسیس شده بود. این جمعیت به نام سردار رومی فابی کونستور («کند کار») موسوم بود که به داشتن تاکتیک انتظار و استتکاف از نبردهای قطعی مشهور بود، فابین ها پرولتاریا را از مبارزه ی طبقاتی منصرف می نمودند و انتقال مسالمت آمیز از سرمایه داری به سوسیالیزم را از طریق اجرای رفرم های جزئی موعظه می نمودند.

بی امان افشا می ساخت و توده ها هم بعدها از روی تجربه ی شخصی خود بیش از پیش به صحت نظریات بلشویک ها یقین حاصل می نمودند.

دومین انقلاب در روسیه (از فوریه تا اکتبر سال ۱۹۱۷). فرتونی و فرسودگی تصورناپذیر تزاریزم نیروی تخریبی شگرفی را بر ضد خود وی به وجود آورد (به کمک ضربات و سنگینی بار جنگ مشقت بار). طی چند روز روسیه به یک جمهوری بورژوا-دموکراتیک تبدیل گردید که در شرایط جنگ از هر کشور دیگری در جهان آزادتر بود. پیشوایان احزاب اپوزیسیون و انقلابی-همان گونه که در جمهوری های «قویاً پالماری» مرسوم است- به تشکیل دولت پرداختند و ضمناً داشتن عنوان پیشوایی حزب اپوزیسیون در پارلمان، ولو ارتجاع ترین پارلمان ها هم باشد، ایفای نقش آتی این پیشوایی را در انقلاب تسهیل می نمود.

منشویک ها و «سوسیالیست رولوسیونها» در جریان چند هفته تمام اطوار و حرکات، استدلال ها و سفسطه های قهرمانان اروپایی انترناسیونال دوم و مینیستریالیست ها و سایر دون فطرتان اپورتونیست را فرا گرفتند. تمام آن چه که ما اکنون در باره ی شیدمان ها و نوسکه ها، کائوتسکی و هیلفردینگ، رنر و اوسترلیتس، اتوبائوئر و فریتس آدلر، توراتی و لونگه، فابیان ها و سران حزب مستقل کارگر انگلستان می خوانیم، همه به نظر ما تکرار خسته کننده یا بر گردان یک نغمه ی آشنا و قدیمی می آید (و در حقیقت هم چنین است). همه این ها را منشویک ها به ما نشان داده اند. تاریخ مزاحی کرد و اپورتونیست های یک کشور

انگلس در نامه مورخه ۱۸ ژانویه سال ۱۸۹۳ به زورگه مشخصات فابین ها را ذکر کرده است. لنین در کلیات آثار خود مکرر مشخصات فابین ها را خاطر نشان ساخته است. رجوع شود به اثر وی تحت عنوان: «مقدمه ای برای ترجمه روسی کتاب: «نامه های ای، ف. بکر، ای. دیسگن، ف. انگلس، ک. مارکس و غیره و نامه به ف. آ. زورگه و دیگران» و «برنامه ی ارضی سوسیال دموکراسی در انقلاب روس»، «پاسیفیزم انگلیسی و بی مهری انگلیسی نسبت به تنوری» و غیره.

عقب مانده را وادار نمود بر اپورتونیست های یک سلسله از کشورهای پیشرو سبقت جویند.

اگر تمام قهرمانان انترناسیونال دوم دچار ورشکستگی شدند و در مسأله مربوط به اهمیت و نقش شوراها و حکومت شوروی رسوائی به بار آوردند، اگر پیشوایان سه حزب بسیار مهمی که اکنون از انترناسیونال دوم خارج شده اند (یعنی حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان^۶ حزب لونگتیست ها در فرانسه و حزب مستقل کارگر در انگلستان) به نحو بسیار «مشعشعی» رسوائی به بار آوردند و در مورد این مسأله دچار گمراهی شدند، اگر همه ی آن ها بنده ی خرافات دموکراسی خرده بورژوائی از آب در آمدند (کاملاً همانند خرده بورژواهای سال ۱۸۴۸ که خود را «سوسیال دموکرات» می خواندند)، همه ی این ها را ما قبلاً در مورد منشویک ها مشاهده کرده بودیم. تاریخ این مزاج را کرد که شوراها در سال ۱۹۰۵ در روسیه پدید آمدند و در فوریه - اکتبر سال ۱۹۱۷ منشویک ها، که به علت عدم توانایی خود در درک نقش و اهمیت شوراها به ورشکستگی دچار شده بودند، در آن ها تقلب کردند، و اکنون اندیشه ی حکومت شوروی در سراسر جهان پدید آمده و با سرعت بی مانندی در بین پرولتاریای تمام کشورها اشاعه می یابد و ضمناً قهرمانان قدیمی انترناسیونال دوم هم، در نتیجه ی عدم توانایی خود در درک نقش و اهمیت شوراها در همه جا به همانسان دچار ورشکستگی می گردند که منشویک های ما بدان دچار گشتند، تجربه

^۶ - حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان- حزب سانتزیستی است که در آوریل سال ۱۹۱۷ تأسیس شده بود.

در اکتبر سال ۱۹۲۰ در کنگره ی حزب مستقل سوسیال دموکرات در شهر هال در این حزب انشعاب روی داد. قسمت عمده ی این حزب در دسامبر سال ۱۹۲۰ به حزب کمونیست آلمان پیوست. عناصر دست راست حزب جداگانه ای تشکیل دادند و نام قدیمی حزب مستقل سوسیال دموکرات را به روی خود نهادند. در سال ۱۹۲۲ «مستقل ها» دوباره داخل حزب سوسیال دموکرات آلمان شدند.

نشان داد که در برخی مسائل بسیار حیاتی انقلاب پرولتری، تمام کشورها ناگزیر همان راهی را در پیش دارند که روسیه پیموده است.

بلشویک‌ها مبارزه‌ی پیروزمندانه‌ی خود را علیه جمهوری پارلمانی (در واقع بورژوائی و علیه منشویک‌ها برخلاف نظریاتی که ما اکنون غالباً در اروپا و آمریکا بدان برخورد می‌نمائیم، خیلی با احتیاط آغاز نمودند و تدارک این مبارزه هم به هیچ وجه کار ساده‌ای نبود. ما در آغاز دوران مزبور مردم را به سرنگون ساختن دولت دعوت نمی‌کردیم، بلکه توضیح می‌دادیم که بدون تغییرات مقدماتی در ترکیب اعضاء و در روحيات شوراهای، سرنگون ساختن دولت ممکن نیست. ما پارلمان بورژوائی، یعنی مجلس مؤسسان را، تحریم نمی‌کردیم، بلکه می‌گفتیم و از هنگام کنفرانس حزبی آوریل (۱۹۱۷) رسماً از جانب حزب اعلام داشته‌ایم که جمهوری بورژوائی با مجلس مؤسسان بهتر از چنین جمهوری بدون مجلس مؤسسان است و جمهوری «کارگری دهقانی» یعنی جمهوری شوروی بهتر از هر جمهوری بورژوا دموکراتیک پارلمانی است. بدون یک چنین تدارک محتاطانه و مفصل و دوراندیشانه و دراز مدتی ما نمی‌توانستیم نه در اکتبر سال ۱۹۱۷ به پیروزی نائل آئیم و نه این پیروزی را حفظ نمائیم.

۴

بلشویزم در مبارزه‌ی با کدام دشمنان داخلی جنبش کارگری رشد یافت، تحکیم پذیرفت و آبدیده شد؟

اولاً و به طور عمده در مبارزه بر ضد اپورتونیزم که در سال ۱۹۱۴ بالمره به سوسیال شونیزم بدل گردید و بالقطع علیه پرولتاریا به بورژوازی پیوست. این جریان بالطبع دشمن عمده‌ی بلشویزم در داخل جنبش کارگری بود. این دشمن در

مقیاس بین المللی هم، هم چنان دشمن عمده باقی مانده است. بلشویزم نسبت به این دشمن بیش از همه توجه معطوف می داشت و می دارد. از این جانب فعالیت بلشویک ها اکنون در خارجه هم به حد کافی خوب اطلاع دارند.

ولی در باره ی دشمن دیگر بلشویزم در داخل جنبش کارگری وضع بر منوال دیگریست. در خارجه هنوز از این موضوع خیلی کم اطلاع دارند که بلشویزم در مبارزه ی طولانی با انقلابی گری خرده بورژوائی رشد یافته، قوام گرفته و آبدیده شده است. این انقلابی گری تا اندازه ای به آنارشیزم شباهت دارد و یا به عبارت دیگر چیزهایی از آنارشیزم اقتباس می کند و در کلیه نکات اساسی برخلاف شرایط و مقتضیات مبارزه ی متین طبقاتی پرولتری رفتار می نماید، از لحاظ تنوری برای مارکسیست ها کاملاً مسجل است و تجربه کلیه انقلاب های اروپائی و جنبش های انقلابی کاملاً تأیید نموده است. که خرده مالک و صاحبکار خرده پا (این تیپ اجتماعی که در کلیه ی کشورهای اروپائی توده ی بسیار وسیعی را تشکیل می دهد) از آن جا که در شرایط سرمایه داری دائماً در معرض ستم بوده و غالباً زندگیش با شدت و سرعت فوق العاده ای به وخامت می گراید و خود خانه خراب می گردد. لذا به آسانی به افراط در انقلابی گری دچار می شود ولی قادر نیست از خود متانت و تشکل و انضباط و پایداری نشان دهد. خرده بورژوا که از بدبختی های دهشتناک سرمایه داری «دچار جنون شده»- پدیده ایست اجتماعی که همانند آنارشیزم، ذاتی همه ی کشورهای سرمایه داریست، تا استواری این انقلابی گری، بی ثمری آن، خاصیت این که سریعاً به تمکین و بی حالی و پندار بافی تبدیل گردد و حتی نسبت به جریان های بورژوائی «مد روز» شیفتگی «بی قرار» پیدا کند. همه ی این ها مطالبی است که همگان از آن باخبرند. ولی تصدیق تنوریک و انتزاعی این حقایق هنوز به هیچ وجه احزاب انقلابی را از اشتباهات قدیمی که همواره به علل ناگهانی، با شکل اندکی تازه و با پوشش یا در محیطی بی سابقه و در شرایطی خود ویژه- کمابیش خود ویژه- بروز می کنند. رها نمی سازد.

آنارشیزم اغلب یک نوع کیفی در مقابل معاصی اپورتونیستی جنبش کارگری بوده است. هر دوی این پدیده های زشت مکمل یکدیگر بوده اند و اگر در روسیه، با وجود آن که نسبت عناصر خرده بورژوازی آن در بین اهالی از کشورهای اروپایی بیشتر بوده است، مع الوصف آنارشیزم در دوران هر دو انقلاب (۱۹۰۵ و ۱۹۱۷) و در دوران تدارک این دو انقلاب، نفوذ نسبتاً ناچیزی داشته است، این امر را بدون شک تا حدودی باید از خدمات بلشویزم دانست که همواره بی امان ترین و آشتی ناپذیرترین مبارزه را علیه اپورتونیزم نموده است. این که می گویم «تا حدودی» بدان سبب است که نقش مهم تر را در امر تضعیف آنارشیزم در روسیه این کیفیت بازی کرد که آنارشیزم در گذشته (سال های هفتاد قرن نوزده) امکان داشت با شکفتگی فوق العاده ای رشد نماید و نادرستی خود و بی مصرفی خود را به عنوان یک تنوری رهبری کننده ی طبقه ی انقلابی آشکار سازد.

بلشویزم به هنگام پیدایش خود در سال ۱۹۰۳ سنت مبارزه ی بی امان علیه انقلابی گری خرده بورژوازی و نیمه آنارشیستی (یا مستعد به کرشمه بازی با آنارشیزم) را فرا گرفت. این سنت همواره در سوسیال دموکراسی انقلابی وجود داشت و در سال های ۱۹۰۰-۱۹۰۳ هنگامی که شالوده ی حزب توده ای پرولتاریای انقلابی در روسیه ریخته می شد به ویژه در بین ما استوار گشت. بلشویزم شیوه ی مبارزه علیه حزبی را که بیش از همه ترجمان تمایلات انقلابی گری خرده بورژوازی بود، یعنی علیه حزب «سوسیالیست رولوسیونرها» را در سه نکته عمده فرا گرفت و ادامه داد. اولاً این حزب، که مارکسیزم را نفی می کرد، با لجاج خاصی نمی خواست (و شاید صحیح تر باشد اگر بگوئیم نمی توانست) به ضرورت محاسبه صددرصد ابژکتیف نیروهای طبقاتی و مناسبات متقابل آنان قبل از هر اقدام سیاسی، پی ببرد. ثانیاً این حزب «انقلابی گری» خاص یا «چپ روی» خود را در قبول ترور فردی و سوء قصد می دانست که ما مارکسیست ها جداً آن را رد می کردیم. بدیهیست که ما ترور فردی را فقط از نظر صلاح کار رد می کردیم و الا کسانی را که می خواستند

ترور انقلاب کبیر فرانسه یا به طور کلی ترور از طرف حزب انقلابی پیروزمندی را، که در محاصره بورژوازی سراسر جهان است، «از نظر اصولی» تقبیح نمایند،- چنین افرادی را حتی پلخاتف در سال های ۱۹۰۰-۱۹۰۳ هنگامی که هنوز مارکسیست و انقلابی بود مورد استهزاء و تحقیر قرار می داد. ثالثاً سوسیالیست- رولوسیونرها «چپ روی» خود را در این می دانستند که بر خطاهای اپورتونیستی نسبتاً کوچک سوسیال دموکراسی آلمان پوزخند بزنند و حال آن که خودشان در مورد مسائلی، از قبیل مسأله ارضی یا دیکتاتوری پرولتاریا، از اپورتونیست های افراطی همین حزب تقلید می کردند.

به طور حاشیه متذکر می گردیم که تاریخ اکنون در مقیاسی بزرگ، «در مقیاسی جهانی، عقیده ای را که ما همیشه از آن دفاع می کردیم تأیید نموده است و آن این که سوسیال دموکراسی انقلابی آلمان (در نظر داشته باشید که پلخاتف نیز در سال های ۱۹۰۰-۱۹۰۳ اخراج برنشتین را از حزب طلب می کرد و بلشویک ها، که کماکان این سنت را ادامه می دادند، در سال ۱۹۱۳ تمام پستی و دنانت و خیانت لژین را افشا می ساختند) به حزبی که پرولتاریای انقلابی برای نیل به پیروزی بدان نیازمند است، بیش از همه مشابهت داشت. اکنون در سال ۱۹۲۰، پس از کلیه ورشکستگی های ننگین و بحران های دوران جنگ و دوران نخستین سال های پس از جنگ به نحوی روشن دیده می شود که در بین کلیه احزاب باختری هماتا سوسیال دموکراسی انقلابی آلمان است که بهترین پیشوایان را تقدیم داشته است و زودتر از دیگران از نو به حال آمده، شفا یافته و نیرو گرفته است. این کیفیت خواه در حزب اسپارتاکیست ها^۷ و خواه در جناح چپ یعنی جناح پرولتری «حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان»، که به مبارزه ی پیگیری علیه اپورتونیزم و سست عنصری کانتوسکی ها، هیلفردینگ ها، لده بورها و کریسپین ها مشغول است، مشاهده می گردد. اگر اکنون به دوران تاریخی کاملاً پایان پذیرفته یعنی به دوران از

^۷ - رجوع شود به تبصره ی ۱۵ (بخش ۴ همین کتاب)

کمون پاریس تا نخستن جمهوری شوروی سوسیالیستی یک نظر کلی بیفکنیم، ملاحظه می کنیم که روش مارکسیزم نسبت به آنارشیزم شکل کاملاً معین و مسلمی به خود می گیرد. مارکسیزم سرانجام نایق در آمد و اگر آنارشیزم ها به حق و به جا به ماهیت اپورتونیستی نظریاتی که بین اکثر احزاب سوسیالیست در مورد دولت حکم فرماست، اشاره می کردند. باید گفت که اولاً این ماهیت اپورتونیستی از تحریف و حتی پنهان داشتن مستقیم نظریات مارکس در مورد دولت ناشی می گردید (من در کتاب «دولت و انقلاب» خود متذکر شدم که بیل ۳۸ سال تمام از سال ۱۸۷۵ تا ۱۹۱۱ نامه ی انگلس را که در آن اپورتونیزم نظریات رایج سوسیال دموکراتیک درباره ی دولت به نحوی بس برجسته و شدید و بی پرده و روشن فاش می گردد، پنهان نگاه داشته بود): و ثانیاً همانا مارکسیستی ترین جریانات موجوده در درون احزاب سوسیالیست اروپا و آمریکا بودند که به سریع ترین و دامنه دارترین نحوی این نظریات اپورتونیستی را تصحیح کردند و حکومت شوروی و برتری آن را نسبت به دموکراسی بورژوایی پارلمانی تصدیق نمودند.

در دو مورد مبارزه ی بلشویزم علیه انحرافات «چپ» حزب خود وی دامنه بسیار وسیعی پیدا کرد: یکی در سال ۱۹۰۸ بر سر موضوع شرکت در ارتجاعی ترین «پارلمان» و در مجامع علنی کارگری که ارتجاعی ترین قوانین را برای آن ها وضع کرده بودند و دیگری در سال ۱۹۱۸ (صلح برست) بر سر موضوع جایز بودن فلان یا بهمان «مصالحه».

در سال ۱۹۰۸ بلشویک های «چپ» به علت این که لجوجانه نمی خواستند به لزوم شرکت در ارتجاعی ترین «پارلمان» پی برند، از حزب ما اخراج شدند. «چپ ها»، که در بین آن ها عده ی زیادی انقلابیون مبارز وجود داشتند که بعدها شرافتمندانه عضو حزب کمونیست بودند (واکنون هم هستند). متکی به تجربه ی موفقیت آمیزی بودند که از تحریم سال ۱۹۰۵ به دست آمده بود. هنگامی که تزار در اوت سال ۱۹۰۵ دعوت به تشکیل «پارلمان» مشورتی کرد، بلشویک ها- علی رغم

تمام احزاب اپوزیسیون و منشویک‌ها- آن را تحریم نمودند و انقلاب اکتبر سال ۱۹۰۵ واقعاً هم بساط آن را برچید. علت صحت عمل تحریم در آن زمان این نبود که به طور کلی عدم شرکت در پالمان‌های ارتجاعی صحیح است، بلکه آن بود که وضع ابژکتیف آن زمان که کار را به تبدیل سریع اعتصابات توده ای به اعتصاب سیاسی و سپس به اعتصاب انقلابی و سرانجام به قیام منجر می ساخت. صحیح تشخیص داده شده بود. ضمناً در آن زمان مبارزه بر سر این بود که آیا امر تشکیل نخستین مجلس نمایندگان در دست تزار بماند یا این که کوشش شود تا ابتکار این عمل از دست حکومت کهنه خارج گردد. ولی در آن حدودی که اطمینانی نبود و نمی توانست باشد که وضع ابژکتیف مشابهی وجود داشته باشد و سیر تکاملی آن در همین سمت و با همین نواخت انجام گیرد. در این حدود عمل تحریم صحت خود را از دست می داد.

تحریم بلشویکی «پارلمان» در سال ۱۹۰۵ تجربه ی سیاسی فوق العاده گران بهائی را به گنجینه ی پرولتاریای انقلابی وارد ساخت و نشان داد که، به هنگام در آمیختن شکل های علنی و غیرعلنی، پارلمانی و غیر پارلمانی مبارزه گاهی مفید و حتی ضروریست که ما بتوانیم از شکل های پارلمانی مبارزه صرف نظر کنیم. ولی به کار بستن کورکورانه و تقلیدی و غیر نقادانه این تجربه در شرایط دیگر و اوضاع و احوال دیگر اشتباه فاحشی است. تحریم «دوما» از طرف بلشویک ها در سال ۱۹۰۶ نیز اشتباه ولی اشتباه کوچکی بود که به آسانی می شد آن را رفع کرد* اما تحریم سال های ۱۹۰۷ و ۱۹۰۸ و سال های بعدی آن اشتباهی بسیار جدی و رفع آن دشوار بود، زیرا در این دوران از یک طرف نمی شد انتظار اعتلای بسیار سریع

* - آن چه که در مورد افراد صدق می کند، با تغییرات لازمه، در مورد سیاست و احزاب نیز صادق است. عاقل آن کسی نیست که اشتباه نمی کند. چنین کسانی یافت نمی شوند و ممکن نیست یافت شوند. عاقل کسی است که اشتباهاتی را که چندان مهم نیست مرتکب می شود و می تواند آن ها را به آسانی و به سرعت رفع نماید.

موج انقلابی و تبدیل آن را به قیام داشت و از طرف دیگر لزوم در آمیختن فعالیت علنی و غیرعلنی موضوعی بود که تمامی اوضاع و احوال تاریخی ناشی از رژیم سلطنت که شکل تازه ی بورژوائی به آن داده می شد، آن را ایجاب می کرد. اکنون وقتی به عقب می نگریم و به این دوران تاریخی کاملاً پایان پذیرفته که ارتباط آن با ادوار بعدی کاملاً آشکار شده است نظر می افکنیم، با روشنی خاصی دیده می شود که اگر بلشویک ها ضمن مبارزه ی بسیار شدید از ضرورت حتمی در آمیختن شکل های علنی با شکل های غیرعلنی مبارزه و شرکت حتمی در ارتجاعی ترین پارلمان و در یک سلسله از مؤسسات دیگری، که قوانین ارتجاعی برای آن ها وضع شده بود (صندوق های بیمه و غیره). دفاع نمی کردند. نمی توانستند هسته ی محکم حزب انقلابی پرولتاریا را در سال های ۱۹۰۸ - ۱۹۱۴ حفظ نمایند (و به طریق اولی نمی توانستند آن را مستحکم سازند، رشد دهند و تقویت نمایند).

در سال ۱۹۱۸ کار به انشعاب نگشید. کمونیست های «چپ» در آن زمان فقط یک گروه مخصوص یا «فراکسیون» را در داخل حزب ما تشکیل دادند و آن هم نه برای مدتی مدید. در همان سال ۱۹۱۸ برجسته ترین نمایندگان «کمونیسم چپ» از قبیل رفیق رادک و رفیق بوخارین آشکارا به اشتباه خود اعتراف کردند. آن ها تصور می کردند که صلح برست برای حزب پرولتاریای انقلابی از نظر اصولی مصالحه غیرمجاز و زیان بخشی با امپریالیست هاست. این در واقع هم مصالحه ای بود با امپریالیست ها. ولی اتفاقاً چنان مصالحه ای بود و در چنان اوضاع و احوالی انجام گرفت که ضرورت حتمی داشت.

اکنون وقتی من می شنوم که مثلاً «سوسیالیست- رولوسیونرها» به تاکتیک ما در مورد امضاء قرارداد صلح برست حمله می کنند یا وقتی تذکر رفیق لسنبری را می شنوم که ضمن صحبت با من گفت:

«رهبران تردیونیون های ما در انگلستان می گویند که وقتی مصالحه برای بلشویزم جایز بوده است برای آن ها هم جائز است». معمولاً در پاسخ آن ها مقدم بر هر چیز این مقایسه ساده و «عامه فهم» را می نمایم:

فرض کنید که اتومبیل شما را راهزنان مسلح متوقف ساخته اند. شما پول و شناسنامه و طپانچه و اتومبیل را به آن ها می دهید و از همتشینی دلپذیر با آنان خلاص می شوید. بدون شک این یک مصالحه است. «Do ut des» (به تو پول، اسلحه و اتومبیل «می دهیم» «تا تو» به من امکان «بدهی» جان سالم به در برم). ولی مشکل بتوان آدم عقل نابخسته ای را پیدا کرد که چنین مصالحه ای را «از نظر اصولی غیر مجاز» بخواند یا شخصی را که به چنین مصالحه ای تن در داده است هم دست راهزنان به شمارد (ولو این که راهزنان پس از تصاحب اتومبیل و اسلحه بتوانند از آن برای راهزنی های جدید استفاده نمایند). مصالحه ما با راهزنان امپریالیزم آلمان به چنین مصالحه ای شبیه بود.

و اما هنگامی که منشویک ها و اس ارها در روسیه و شیدمانیست ها (و تا حدود زیادی کائوتسکیست ها) در آلمان، اتو بوئر و فردریک آدلر (و به طریق اولی حضرات رنرها و شرکاء) در اتریش، ره نودل ها و لونگه ها و شرکاء در فرانسه و فایبان ها و «مستقل ها» و «لیبورریست ها»^۸ در انگلستان در سال های

^۸ - حزب کارگر (Labour Party) در سال ۱۹۰۰ به صورت اتحادی از سازمان های کارگری یعنی تردیونیو ها و احزاب و گروه های سوسیالیستی تأسیس گردید و هدف آن ایجاد فراکسیون کارگری در پارلمان بود. این اتحاد «کمیته فراکسیون کارگری» نامیده می شد و در سال ۱۹۰۶ نام خود را تغییر داد و به حزب کارگر (لیبورریست) موسوم گردید. لنین در سال ۱۹۱۳ حزب کارگر را «اتحاد سازمان های اتحادیه ای غیر سوسیالیستی با سازمان اپورتونیستی افراطی «حزب مستقل کارگر» نامید. در دوران جنگ جهانی امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ لیدرهای حزب لیبورریست خط مشی سوسیال شوینیستی را در پیش گرفتند. حزب لیبورریست در سال های ۱۹۲۴، ۱۹۲۹، ۱۹۴۵ و ۱۹۵۰ به حکومت رسید.

۱۹۱۴-۱۹۱۸ و ۱۹۱۸-۱۹۲۰ با راهزنان بورژوازی خودی و گاهی بورژوازی دولت «متفق» علیه پرولتاریای انقلابی کشور خود مصالحه می کردند. همه این حضرات نقش هم دستان راهزنان را ایفا می نمودند.

نتیجه روشن است: مصالحه را «از نظر اصولی» نفی کردن و هیچ گونه مصالحه ای را به طور کلی جایز نشمردن آن چنان عمل کودکانه ایست که حتی مشکل است آن را جدی تلقی نبود. سیاستمداری که که می خواهد برای پرولتاریای انقلابی مفید باشد باید بتواند موارد مشخص این قبیل مصالحه ای را که جایز نیستند و اپورتونیزم و خیانت را منعکس می سازند تمیز دهد و تمام نیروی انتقاد و تمام تیزی افشاگری بی امان و جنگ آشتی ناپذیر خود را علیه این مصالحه های مشخص متوجه سازد و اجازه ندهد که سوسیالیست های پرتجربه «کار کشته» و ژرونیست های پارلمان نشین با دلیل تراشی در باره ی «مصالحه به طور اعم» از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنند و ظفره روند. حضرات «رهبران» تردیونیون ها در انگلستان و نیز جمعیت فابیان ها و حزب «مستقل» کارگر همانا با همین شیوه از زیر بار مسئولیت خیانتی که مرتکب شده اند یعنی از زیر بار مسئولیت تن در دادن به آن چنان مصالحه ای که معنای واقعی بدترین اپورتونیزم و خیانت و عذر است، شانه خالی می کنند.

مصالحه داریم تا مصالحه. باید توانست اوضاع و شرایط مشخص را در مورد هر مصالحه یا هر یک از انواع مصالحه ها مورد تحلیل قرار داد. باید یاد گرفت بین شخصی که به راهزنان پول و اسلحه داده است تا از میزان شرّ آنان بکاهد و امر دستگیری و تیرباران آن ها را تسهیل نماید و شخصی که به راهزنان پول و اسلحه می دهد تا در غنائم راهزنانه شریک گردد، فرق گذاشت. این یک مثال ساده ی کودکانه است و حال آن که در سیاست کار همیشه به این آسانی نیست. ولی کسی که بخواهد برای کارگران نسخه ای از خود اختراع کند که برای کلیه موارد زندگی تصمیمات قبلاً حاضر و آماده ای را در بر داشته باشد یا تضمین دهد که در سیاست

پرولتاریای انقلابی هیچ گونه دشواری و وضع پیچیده ای پیش نیاید، وی را باید صاف و ساده شارلاتان نامید.

برای آن که جای هیچ گونه سوء تعبیری باقی نماند، سعی می کنم، ولو به طور خیلی مختصر هم شده، چند تز اساسی برای تحلیل مصالحه های مشخص ذکر نمایم.

حزبی که با امپریالیست های آلمان در مورد امضاء قرارداد صلح برست مصالحه نمود، از پایان سال ۱۹۱۴ در کردار به عملی نمودن انترناسیونالیزم خود پرداخته است. این حزب هراسی نداشت از این که شکست سلطنت تزاری را شعار خود قرار دهد و «دفاع از میهن» را در جنگ بین دو درنده ی امپریالیست مورد لعن و تقیح قرار دهد. نمایندگان پارلمانی این حزب، به جای این که راهی را در پیش گیرند که به مقامات وزارتی در دولت بورژوایی منتهی می گردد، راه سیبری را در پیش گرفتند. انقلابی که تزاریسم را سرنگون ساخت و جمهوری دموکراتیک را به وجود آورد، این حزب را در معرض آزمایش نوین و عظیمی قرار داد: این حزب به هیچ گونه سازشی با امپریالیست های «خودی» تن در نداد، بلکه موجبات سرنگونی آن ها را فراهم نمود و سرنگونشان ساخت. این حزب، پس از تصرف قدرت سیاسی، سنگ روی سنگ مالکیت ملاکی و سرمایه داری باقی نگذارد. این حزب پس از انتشار و فسخ قراردادهای سرّی امپریالیست ها، به تمام ملل پیشنهاد صلح داد و فقط پس از آن که امپریالیست های انگلیس و فرانسه صلح را عقیم گذاردند و بلشویک ها تمام آن چه را که در حیطه ی قدرت انسانیت برای تسریع انقلاب در آلمان و سایر کشورها به کار بردند، به زورگویی درندگان برست تن در داد. صحت کامل چنین مصالحه ای که از طرف چنین حزبی در چنین شرایطی به عمل آمده بود روز بروز بر همه روشن تر و میرهن تر می گردد.

منشویک ها و اس ارها در روسیه (مانند همه سران انترناسیونال دوم در سراسر جهان در سال های ۱۹۱۴ - ۱۹۲۰) کار را از خیانت آغاز نمودند و به طور مستقیم

یا غیرمستقیم به موجه جلوه گر ساختن «دفاع از میهن» یعنی دفاع از بورژوازی غارت گر خودی، پرداختند. آن ها خیانت را ادامه دادند و با بورژوازی کشور خود ائتلاف نمودند و به اتفاق بورژوازی خودی علیه پرولتاریای انقلابی کشور خود به مبارزه پرداختند. ائتلاف آن ها ابتدا با کرنسکی و کادت ها و سپس با کلچاک و دنیکین در روسیه، مانند ائتلاف هم فکران خارجی آنان با بورژوازی کشورهای خود، گرویدن به بورژوازی بر ضد پرولتاریا بود. مصالحه آنان با راهزنان امپریالیزم از آغاز تا پایان عبارت بود از این که آن ها خود را شریک راهزنی امپریالیستی می ساختند.

۵

کمونیزم «چپ» در آلمان. پیشوایان- حزب- طبقه- توده

کمونیست های آلمان که ما اکنون باید از آن ها سخن گوئیم خود را «چپ» نمی نامند، بلکه اگر اشتباه نکنم «اپوزیسیون اصولی» می نامند. ولی از شرح بعدی دیده می شود که علانم «بیماری کودکی چپ روی» کاملاً در مورد آن ها صدق می کند.

رساله ی تحت عنوان «انشعاب حزب کمونیست آلمان (اتحاد اسپارتاکیست ها)» که در آن از نظریه این اپوزیسیون دفاع می شود و توسط «گروه محلی فرانکفورت کنار ماین» منتشر گردیده است، با نهایت برجستگی، دقت، روشنی و به اختصار ماهیت نظریات این اپوزیسیون را تشریح می نماید. نقل چند قسمت از آن برای آشنا ساختن خوانندگان با ماهیت این نظریات کافیهست:

«حزب کمونیست حزب قاطع ترین مبارزه ی طبقاتیست...»

«... از لحاظ سیاسی این دوران انتقالی» (بین سرمایه داری و سوسیالیزم)

«دوران دیکتاتوری پرولتاریاست...»

«... حال این سؤال پیش می آید که: چه کسی باید اجراکننده ی دیکتاتوری باشد:

حزب کمونیست یا طبقه ی پرولتر؟.. آیا از نظر اصولی باید برای دیکتاتوری حزب

کمونیست کوشید یا دیکتاتوری طبقه ی پرولتر؟»...

(تکیه روی کلمات همه جا مطابق با نسخه ی اصلیت.)

سپس نویسنده ی رساله ی مزبور «کمیته ی مرکزی» حزب کمونیست آلمان را

متهم بدان می سازد که این «کمیته مرکزی» در جستجوی راه هانی برای انتلاف با

حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان است و این «کمیته مرکزی» «موضوع قبول

اصولی کلیه ی وسائل سیاسی» مبارزه و از آن جمله پارلمانتاریسم را فقط از آن

جهت مطرح کرده است که تمایلات حقیقی و اصلی خود را به انتلاف با مستقل ها

استتار نماید. رساله سپس چنین ادامه می دهد:

«اپوزیسیون راه دیگری برگزیده است. وی بر این عقیده است که مسأله ی

سلطه ی حزب کمونیست و دیکتاتوری حزب فقط مسأله تاکتیکی است. به هر حال

سلطه حزب کمونیست شکل نهائی هر نوع سلطه ی حزب است. از نظر اصولی باید

در راه دیکتاتوری طبقه پرولتر کوشید. و همه اقدامات حزب، سازمان های آن، شکل

مبارزه ی آن، استراتژی و تاکتیک آن را باید با این موضوع وفق داد. بدین جهت باید

هرگونه مصالحه ای را با احزاب دیگر و هرگونه بازگشتی را به سوی شکل های

مبارزه ی پارلمانی، که از لحاظ تاریخی و سیاسی کهنه شده است و هرگونه سیاست

مانور و سازش کاری را با قطعیت تمام رد کرد.» «روی اسلوب های اختصاصاً

پرولتاری مبارزه ی انقلابی باید شدیداً تکیه نمود. و اما برای جلب وسیع ترین محافل

و قشرهای پرولتاری، که باید تحت رهبری حزب کمونیست به مبارزه ی انقلابی

برخیزند باید شکل های سازمانی نوینی بر پایه ای بس وسیع و در حدودی بس

پردامنه ایجاد گردد. این محل تجمع تمام عناصر انقلابی- اتحادیه ی کارگری است که بر پایه ی سازمان های کارخانه ها قرار گرفته است. در آن باید تمام کارگرانی که شعار: از سندیکاها بیرون! را پیروی کرده اند متحد گردند. در این جاست که پرولتاریای مبارز وسیع ترین صفوف پیکار جوی خود را تشکیل می دهد. قبول مبارزه ی طبقاتی و سیستم شوروی و دیکتاتوری برای ورود کفایت. تمام تربیت سیاسی بعدی توده های مبارز و سمت یابی سیاسی در مبارزه وظیفه ی حزب کمونیست است که در خارج اتحادیه کارگری قرار دارد...»

«... بنابراین اکنون دو حزب کمونیست در مقابل یکدیگر ایستاده اند؛

یکی حزب پیشوایان، که می کوشد مبارزه ی انقلابی را متشکل سازد و آن را از بالا اداره نماید و به مصالحه و پارلمانتاریزم تن در می دهد تا اوضاع و احوالی به وجود آورد که به پیشوایان امکان دهد در یک دولت ائتلافی، که دیکتاتوری در دست وی باشد، داخل گردد.

دیگری حزب توده ای، که در انتظار اعتلای مبارزه ی انقلابی از پائین است و برای این مبارزه فقط اسلوب واحدی را، که به طور روشن ما را به سوی هدف می برد، می شناسد و به کار می بندد و هرگونه اسلوب پارلمانی و اپورتونیستی را رد می کند: این اسلوب منحصر به فرد عبارتست از اسلوب سرنگون ساختن بی چون و چرای پورژوازی تا سپس دیکتاتوری طبقاتی پرولتاری برای عملی ساختن سوسیالیزم برقرار گردد...»

«... آن جا دیکتاتوری پیشوایان- این جا دیکتاتوری توده ها! چنین است شعار

ما.»

این است مهم ترین تزهایی که نظریات اپوزیسیون حزب کمونیست آلمان را توصیف می نماید.

هر بلشویکی که آگاهانه از سال ۱۹۰۳ در جریان تکامل بلشویزم شرکت داشته و یا از نزدیک ناظر آن بوده است پس از خواندن این استدلالات بلافاصله خواهد گفت:

«چه اباطیل کهنه شده ای که از مدت ها پیش به گوش ما آشناست! چه کودکی «چی»!».

حال استدلالات مذکوره را از نزدیک مورد بررسی قرار دهیم. تنها همین طرح مسأله: «دیکتاتوری حزب یا دیکتاتوری طبقه؟ دیکتاتوری (حزب) پیشوایان یا دیکتاتوری (حزب) توده ها؟» گواهی است بر یک آشفته فکری بسیار عجیب و علاج ناپذیر. افراد بیهوده می کوشند چیز کاملاً ویژه ای از خود اختراع نمایند و از فرط تلاش در فضل فروشی وضع مضحکی پیدا می کنند. همه می دانند که توده ها به طبقات تقسیم می شوند؛ که توده ها و طبقات را تنها وقتی می توان در نقطه ی مقابل یکدیگر قرار داد، که به طور کلی اکثریت عظیمی را، بدون این که برحسب مقام در نظام اجتماعی تولید قطعه قطعه شده باشد، در مقابل کاتگوری هانی قرار دهیم که مقام مخصوصی را در نظام اجتماعی تولید احراز می نمایند؛ که طبقات را معمولاً و در اکثر موارد، لاقلاً در کشورهای متمدن معاصر احزاب سیاسی رهبری می نمایند؛ که احزاب سیاسی طبق معمول توسط گروه های کم و بیش ثابتی از با اتوریته ترین، متفدترین و مجرب ترین افرادی که برای پُرمسئولیت ترین مقامات انتخاب می گردند و پیشوا نامیده می شوند، اداره می گردند. همه این ها الفبا است. همه این ها ساده و روشن است. به جای این مطالب ساده چه احتیاجی به یک چنین قلمبه گویی و مغلق گویی بود؟ از یک طرف ظاهراً افراد، هنگامی که تبدیل سریع حالت علنی و غیر علنی حزب مناسبات معمولی و عادی و ساده بین پیشوایان و احزاب و طبقات را برهم زده است، گرفتار وضعیت سختی شده سر در گم گشته اند. در آلمان نیز، مانند سایر کشورهای اروپائی، به فعالیت علنی و به انتخاب آزادانه و صحیح «پیشوایان» در کنگره های منظم حزبی و بازرسی راحت و آسان ترکیب طبقاتی احزاب از طریق انتخابات پارلمانی و میتینگ ها و مطبوعات و سنجش روحيات سندیکاها و سایر اتحادیه ها و غیره بیش از حد عادت کرده اند. ولی هنگامی که، در نتیجه ی سیر طوفانی انقلاب و بسط دامنه ی جنگ داخلی، لازم آمد این وضع عادی تغییر یابد

و فعالیت علنی سریعاً به فعالیت غیر علنی تبدیل گردد و این دو با هم آمیخته شود و به شیوه های «ناراحت کننده» و «غیر دموکراتیک» برگزینی یا تشکیل یا حفظ «گروه های رهبران» پرداخته شود،- آن وقت افراد دست و پای خود را گم کردند و به اختراع اباطیل ماوراء الطبیعه پرداختند. محتمل است که «تریونیست های» هلند^۹ که بدبختانه در کشور کوچکی دارای سنن و شرایط فعالیت علنی بسیار ممتاز و بسیار پایدار، متولد شده اند و هیچ گاه ناظر تبدلات حالت علنی و غیر علنی نبوده اند، خود آشفته و دست پاچه شده و به پندار بافی های نابخردانه کمک نموده اند.

از طرف دیگر می بینیم که الفاظ «توده» و «پیشوایان»، که در دوران ما «مد» شده است، بدون هیچ گونه تعمق و هیچ گونه ارتباطی استعمال می شود. افراد دربارہ ی حمله به «پیشوایان» و قرار دادن آنان در نقطه ی مقابل «توده» خیلی چیزها شنیده و سفت و سخت ازیر کرده اند، ولی نتوانسته اند راجع به سروته مطلب تعمق نمایند و موضوع را برای خود روشن سازند.

اختلاف بین «پیشوایان» و «توده ها» در پایان جنگ امپریالیستی و پس از آن با وضوح و شدت خاصی در کلیه ی کشورها متظاهر گردید. علت اساسی این پدیده را مارکس و انگلس در سال های ۱۸۵۲-۱۸۹۲ بارها در مورد انگلستان توضیح داده اند. موقعیت انحصاری انگلستان یک «قشر اشراف منس کارگری» نیمه خرده بورژوا و اپورتونیست را از میان «توده» بیرون می کشید. سران این قشر

^۹ - «تریونیست های» هلند- لنین اعضاء حزب کمونیست هلند را چنین می نامد. تریونیست ها ابتدا گروه چپ حزب کارگر سوسیال دموکرات هلند را تشکیل می دادند که در سال ۱۹۰۷ روزنامه موسوم به «تریون» را (De Tribune) تأسیس نمود. در سال ۱۹۰۹ تریونیست ها را از حزب کارگر سوسیال دموکرات اخراج کردند و آن ها حزب مستقل (حزب سوسیال دموکرات هلند) را تشکیل دادند. تریونیست ها جناح چپ جنبش کارگر هلند را تشکیل می دادند ولی حزب انقلابی پیگیری نبودند. تریونیست ها در سال ۱۹۱۸ در تشکیل حزب کمونیست هلند شرکت ورزیدند.

اشراف منش کارگری دانماً به بورژوازی می پیوستند و به طور مستقیم یا غیرمستقیم جیره بگیر وی بودند. مارکس، به علت این که بر پیشانی این خائنین آشکارا داغ ننگ میزد نفرت پرافتخار این نابکاران را به سوی خود جلب نمود. امپریالیزم نوین (قرن بیستم) موقعیت انحصاری ممتازی برای چند کشور پیشرو به وجود آورد و بر روی این زمینه همه جا در انترناسیونال دوم تیپ معینی از پیشوایان خائن و اپورتونیست و سوسیال شوینیست هویدا گردید که از منافع صنف خود و قشر اشراف منش کارگری خود دفاع می کردند. بالنتیجه بین احزاب اپورتونیست و «توده ها»، یعنی وسیع ترین قشرهای زحمت کشان یعنی اکثریت آنان یعنی کارگرانی که کمتر از همه مزد می گرفتند، جدائی افتاد. پیروزی پرولتاریای انقلابی بدون مبارزه با این بلا، بدون افشا نمودن و رسوا ساختن و اخراج سران اپورتونیست و سوسیال-خیانتکار محال است و این سیاستی بود که انترناسیونال سوم در پیش گرفت.

در این مورد رساندن رشته ی سخن به این جا که دیکتاتوری توده ها و دیکتاتوری پیشوایان به طور کلی در نقطه ی مقابل یکدیگر قرار دارند نابخردی و سفاهت خنده آوری است. به ویژه مضحک است که در عمل به جای پیشوایان سابق، که نظریاتشان در باره ی مسائل ساده مورد قبول هر انسانیت، پیشوایان جدیدی (در لفافه ی شعار: «مرده باد پیشوایان») به میان می کشند که ترهات و لاطانات مافوق الطبیعه ای را بر زبان می رانند. این اشخاص در آلمان عبارتند از لوفنبرگ، ولفهیم، هورنر^{۱۰} کارل شریدر، فریدریک وندل و کارل ارلر^{۱۱*}، تلاش های شخص

^{۱۰} - هورنر - آ. پانه کوک.

* - «وزنامه ی کارگری کمونیستی» (زیرنویس: ۱۱) (منتشره در هامبورگ در تاریخ ۷ فوریه سال ۱۹۲۰ در شماره ی ۳۲ ضمن مقاله ای به قلم کارل ارلر تحت عنوان «انحلال حزب») می نویسد: «طبقه کارگر نمی تواند دولت بورژوائی را بدون نابود ساختن دموکراسی بورژوائی منهدم نماید و نیز دموکراسی بورژوائی را نمی تواند بدون محو احزاب نابود سازد».

آخر برای «عمیق نمودن» مسأله و اعلام این که احزاب سیاسی به طور کلی غیرلازم و «بورژوائی» هستند آن چنان حد اعلاهی مهمل باقی است که انسان را غرق حیرت می سازد. این جاست که این حقیقت آشکار می گردد که اگر شخص روی اشتباه خود اصرار ورزد و بخواهد آن را ژرف اندیشانه مستدل سازد و «تا آخر روی آن بایستد»، از اشتباه کوچک همیشه اشتباهی مدهش و فاحش پدید می آید.

نفی حزبیت و انضباط حزبی- نتیجه ایست که برای اپوزیسیون حاصل آمد. و این موضوع برابر است با خلع سلاح کامل پرولتاریا به نفع بورژوازی. این برابر است با همان پراکندگی، ناپایداری و ناتوانی خرده بورژوائی در نشان دادن متانت و اتحاد و عملیات موزون که هر آینه نسبت به آن سهل انگاری شود حتماً موجب فئای هرگونه

آشفته ترین مغزها از بین سندیکالیست ها و آنارشویست های کشورهای لاتین می توانند «رضایت خاطر» حاصل نمایند زیرا آلمانی های موقری که ظاهراً خود را مارکسیست می خوانند (ک. ارلر و ک. هورنر، ضمن مقالات خود در روزنامه ی مذکور ، با وقار خاصی می کوشند ثابت نمایند که خود را مارکسیست های موقری می شمرند، این ها به نحوی بس مضحک اباطیل عجیبی بر زبان می رانند و بدین سان نافهمی خود را در مورد الفبای مارکسیزم آشکار می سازند) رشته ی سخن را به مطالب به کلی ناشایسته ای می نشانند. تنها تصدیق مارکسیزم انسان را از اشتباهات مصون نمی دارد. روس ها این مطلب را بسیار خوب می دانند زیرا مارکسیزم در کشور ما بسیار زیاد جنبه ی «مد» به خود می گرفته است.

^{۱۱} - «روزنامه ی کارگری کمونیستی» («Kommunistische Arbeiterzeitung») ارگان گروه خرده بورژوازی آنارشی- سندیکالیستی کمونیست های «چپ» که در سال ۱۹۱۹ از حزب کمونیست آلمان (اسپارتاکسیست ها) منشعب شد. این روزنامه از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۷ انتشار می یافت. کمونیست های «چپ» آلمان تصمیم سومین کنگره ی انترناسیونال کمونیستی را که از آن ها طلب می کرد از تاکتیک سکتاریستی دست بکشند و به حزب کمونیست آلمان به پیوندند اجرا نکردند و لذا از انترناسیونال کمونیستی اخراج شدند. سران کمونیست های «چپ» به ورطه ی ضدانقلاب در غلطیدند.

جنبش انقلابی پرولتری می گردد. نفی حزبیت از نقطه ی نظر کمونیزم به معنای آنست که از آستان ورشکستگی سرمایه داری (در آلمان) یکباره نه به مرحله ی نخستین و نه به مرحله ی وسطی بلکه به مرحله ی عالی کمونیزم بجهیم. ما در روسیه اکنون (سومین سال پس از سرنگون ساختن بورژوازی) نخستین گام های انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم، یا به نخستین مرحله ی کمونیزم را بر می داریم. طبقات باقی مانده اند و همه جا، پس از تصرف قدرت توسط پرولتاریا. سال ها باقی خواهند ماند. شاید در انگلستان، که در آن جا دهقان وجود ندارد (ولی به هر حال در آن جا خرده مالک وجود دارد!) این مدت کوتاه تر باشد. محو طبقات معنایش این نیست که فقط ملاکین و سرمایه داران بیرون ریخته شوند. این کار را ما نسبتاً به آسانی انجام داده ایم- بلکه هم چنین معنایش آنست که مولدین کوچک کالا نیز محو گردند و اما این ها را نمی توان بیرون ریخت این ها را نمی توان سرکوب نمود با آن ها باید مدارا کرد. آن ها را می توان (و باید) اصلاح نمود و به شیوه ی نوین تربیت کرد ولی فقط ضمن یک کار سازمانی طولانی و بطنی و با احتیاط. آن ها با طبع خرده بورژوازی خود پرولتاریا را از هر طرف در احاطه خود دارند و وی را بدان آغشته می سازند و فاسدش می کنند و دائماً در بین پرولتاریا موجب بروز سست عنصری خرده بورژوازی، از هم پاشیدگی و انفراد منشی می شوند. و شور او را بدل به یأس می کنند. مرکزیت و انضباطی اکید در داخل حزب سیاسی پرولتاریا لازم است تا بتوان در برابر این پدیده مقاومت کرد و نقش سازماندهی پرولتاریا را (که نقش عمده ی اوست) به شیوه ای صحیح و موفقیت آمیز و پیروزمندانه عملی نمود. دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از یک مبارزه ی سرسخت، خونین و بی خون، قهری و صلح آمیز، جنگی و اقتصادی، تربیتی و اداری بر ضد نیروها و سنن جامعه ی کهنه. نیروی عادت میلیون ها و ده ها میلیون نفر- دهشتناک ترین نیروهاست. بدون حزب آهنینی که در مبارزه آبدیده شده باشد. بدون حزبی که از اعتماد تمام عناصر پاک دامن طبقه ی خود برخوردار باشد، بدون حزبی که بتواند

همواره مراقب روحيات توده باشد و در آن تأثیر نماید، انجام موفقیت آمیز چنین مبارزه ای محال است. غلبه بر بورژوازی بزرگ متمرکز هزار بار آسان تر از «غلبه» بر میلیون ها خرده مالک و صاحب کار کوچک است، این ها با عملیات روزمره، معمولی، نامشهود، نامحسوس و متلاشی کننده ی خود همان نتایجی را حاصل می آورند که بورژوازی بدان نیازمند است و بورژوازی را احیاء می نماید. هر کس ولو اندکی انضباط آهنین حزب پرولتاریا را تضعیف نماید (به ویژه در دوران دیکتاتوری پرولتاریا) عملاً علیه پرولتاریا به بورژوازی کمک می کند.

در ردیف مسأله ی مربوط به پیشوایان- حزب- طبقه- توده باید مسأله ی اتحادیه های «ارتجاعی» را نیز مطرح نمود. ولی بدوآ به خود اجازه می دهیم. براساس تجربیات حزب خودمان، یکی دو تذکر استنتاجی دیگر بدهم. در حزب ما همیشه بر ضد «دیکتاتوری پیشوایان» حملاتی می شده است: به یاد دارم که نخستین بار چنین حملاتی در سال ۱۸۹۵ انجام گرفت و این هنگامی بود که هنوز رسماً حزبی وجود نداشت ولی در پترزبورگ پیدایش یک گروه مرکزی آغاز شده بود و این گروه می بایست رهبری گروه های محلی به عهده ی خود گیرد. در نهمین کنگره ی حزب ما (در آوریل ۱۹۲۰) اپوزیسیون کوچکی وجود داشت که آن هم بر ضد «دیکتاتوری پیشوایان» و «الیگارش» و غیره سخن می گفت. بدین جهت در «بیماری کودکی» «کمونیسم چپ» آلمانی ها هیچ چیز شگفت آور و تازه و وحشتناکی وجود ندارد. این بیماری بدون خطر رفع می گردد و پس از آن بدن حتی قوی تر هم می شود. از سوی دیگر تبدیل سریع کار علنی و غیرعلنی، که ضرورت «پنهان کردن» و اختفای خاص ستاد کل یعنی پیشوایان را ایجاد می کرد، گاهی منجر به حوادث بسیار خطرناکی برای ما می شد بدترین حادثه این بود که در سال ۱۹۱۲ پروو کاتوری به نام مالینوفسکی وارد کمیته ی مرکزی بلشویک ها شد. این شخص ده ها تن از بهترین و با ایمان ترین رفقای ما را به دام انداخت و به زندان با اعمال شاقه دچار ساخت و مرگ بسیاری از آنان را تسریع نمود. و اگر او نتوانست بیش از

این زیان برساند علتش آن بود که ما بین کار علنی و غیرعلنی تناسب صحیحی برقرار ساخته ی بودیم. مالیفسکی، که عضو کمیته ی مرکزی حزب و نماینده ی دوما بود، برای جلب اعتماد ما می بایست به ما کمک کند تا روزنامه های یومیه ی علنی خود را که در دوران تزاریزم هم قادر بودند علیه اپورتونیزم منشویک ها مبارزه نمایند و مبانی بلشویزم را با شکلی چنان که باید و شاید استتار شده تبلیغ کنند، منتشر سازیم. مالیفسکی، در حالی که با یک دست ده ها تن از بهترین فعالین بلشویزم را به سوی زندان با اعمال شاقه و مرگ رهسپار می نمود، می بایست با دست دیگر به تربیت ده ها هزار بلشویک جدید از طریق مطبوعات علنی کمک کند. بد نیست اگر آن رفقای آلمانی (و نیز انگلیسی و آمریکائی، فرانسوی و ایتالیایی)، که وظیفه دارند شیوه ی فعالیت انقلابی را در اتحادیه های ارتجاعی بیاموزند، در مورد این حادثه به خوبی بیاندیشند*.

بدون شک بورژوازی در بسیاری از کشورها، و از آن جمله در پیشروترین آن ها، اکنون پرووکاتورهائی را بدرون احزاب کمونیست می فرستد و خواهد فرستاد. یکی از وسایل مبارزه با این خطر در آمیختن ماهرانه ی کار علنی و غیرعلنی است.

* - مالیفسکی در آلمان اسیر بود. در دوران حکومت بلشویک ها که وی به روسیه بازگشت، فوراً به دادگاه تسلیم شد و توسط کارگران ما تیرباران گردید. منشویک ها به مناسبت این اشتباه ما، که یک پرووکاتور عضو کمیته ی مرکزی حزب ما بود، باکین توی خاصی به ما حمله می کردند. ولی هنگامی که ما در دوران کرنسکی بازداشت و محاکمه رودزیانکو رئیس مجلس دوما را که از همان پیش از جنگ از عملیات پرووکاتور مالیفسکی با خبر بود ولی این مطلب را به نمایندگان تردویک ها در مجلس دوما و به کارگران اطلاع نداده بود، خواستار شدیم، آن وقت نه منشویک ها و نه ارس ارها، که به اتفاق کرنسکی در دولت شرکت داشتند، از این خواست ما پشتیبانی نکردند و رودزیانکو آزاد ماند و آزادانه به نزد دنیکین رفت.

آیا انقلابیون باید در اتحادیه های ارتجاعی فعالیت کنند؟

«چپی های» آلمان این موضوع را برای خود حل شده می دانند که باید بی چون و چرا به این پرسش پاسخ منفی داد. به عقیده ی آنان سخن آرانی ها و عتاب و خطاب های خشمآگین بر ضد اتحادیه های «ارتجاعی» و «ضدانقلابی» برای «اثبات» عدم لزوم و حتی مجاز نبودن فعالیت انقلابیون و کمونیست ها در اتحادیه های زرد سوسیال شوینیستی و سازش کار و لژینی و ضدانقلابی کافیسیت (ک هورنر این عمل را با «وقار» خاص و سفاقت خاصی انجام می دهد).

ولی هر قدر هم «چپ های» آلمان به انقلابی بودن چنین تاکتیکی مطمئن باشند، در حقیقت امر این تاکتیک از بیخ و بن خطا بوده و جز عبارت پوچ هیچ چیز دیگری در بر ندارد.

برای توضیح این مطلب من از تجربه ی خودمان شروع می کنم و این مطابقت دارد با طرح کلی این مقاله، که هدفش انطباق آن نکاتی از تاریخ و تاکتیک معاصر بلشویزم بر شرایط اروپای باختریست که دارای قابلیت انطباق همگانی، اهمیت همگانی و ناگزیری همگانی می باشد.

روابط بین پیشوایان- حزب- طبقه- توده و در عین حال روش دیکتاتوری پرولتاریا و حزب آن نسبت به اتحادیه ها اکنون در کشو ما به طور مشخص بدین قرار است. دیکتاتوری توسط پرولتاریا که در شوراها متشکل است عملی می گردد. خود پرولتاریا تحت رهبری حزب کمونیست بلشویک هاست که مطابق آمار کنگره حزبی اخیر (آوریل ۱۹۲۰) ۶۱۱ هزار عضو دارد. عده ی اعضاء حزب، خواه قبل از انقلاب اکتبر و خواه پس از آن، بسیار متغیر بوده و سابقاً حتی در سال های ۱۹۱۸ و

۱۹۱۹ بسی کمتر از این بوده است^{۱۲}. ما از توسعه ی بیش از حد حزب بیم داریم، زیرا جاه طلبان و شیدانی که فقط مستحق تیربارانند حتماً تلاش می کنند تا خود را به حزب دولتی بچسبانند. آخرین باری که ما درهای حزب را کاملاً باز کردیم (فقط برای کارگران و دهقانان) در آن روزهایی بود (زمستان سال ۱۹۱۹) که یودنیچ به چند کیلومتری پتروگراد و دنیکین به آریول (تقریباً در ۳۵۰ کیلومتری مسکو) رسیده بود، یعنی هنگامی که جمهوری شوروی را خطر موخش و مرگباری تهدید می کرد و ماجراجویان و جاه طلبان و شیدان و به طور کلی هیچ یک از افراد ناستوار به هیچ وجه نمی توانستند از پیوستن به کمونیست ها جاه و مقامی انتظار داشته باشند (بلکه بیشتر می بایست انتظار دار و شکنجه را داشته باشد). حزب، که کنگره آن همه ساله تشکیل می گردد (در کنگره ی اخیر از هر هزار عضو یک نماینده شرکت داشت). توسط یک کمیته ی مرکزی مرکب از ۱۹ نفر رهبری می شود، ضمناً کارهای جاری در مسکو توسط هیئت هانی از این هم محدودتر یعنی توسط به اصطلاح «ارگ بورو» (بوروی سازمانی) و «پولیت بورو» (بوروی سیاسی) انجام می گیرد که هر یک مرکب از ۵ عضو کمیته ی مرکزی هستند و در جلسه ی عمومی کمیته ی مرکزی انتخاب می گردند. لذا چنین نتیجه می شود که یک «الیگارش» کاملاً حسابی وجود دارد. هیچ یک از مؤسسات دولتی در جمهوری ما

^{۱۲} - عده ی اعضاء حزب پس از انقلاب فوریه سال ۱۹۱۷ و تا سال ۱۹۱۹ به طریق زیر تغییر می کرد: مقارن با تشکیل هفتمین کنفرانس کشوری (آوریل) حزب کارگر سوسیال دموکرات(ب) روسیه در سال ۱۹۱۷ حزب ۸۰۰۰۰ عضو داشت؛ مقارن با تشکیل ششمین کنگره ی حزب کارگر سوسیال دموکرات(ب) روسیه در ژوئیه- اوت سال ۱۹۱۷ عده ی اعضاء حزب تقریباً به ۲۴۰۰۰۰ بالغ می گردید؛ مقارن با تشکیل هفتمین کنگره ی حزب کمونیست(ب) روسیه در مارس سال ۱۹۱۸ عده ی اعضای حزب از ۲۷۰۰۰۰ کمتر نبود؛ مقارن با تشکیل هشتمین کنگره ی حزب کمونیست(ب) روسیه در مارس سال ۱۹۱۹ عده ی اعضای حزب به ۳۱۳۷۶۶ نفر می رسید.

هیچ مسأله مهم سیاسی یا سازمانی را بدون رهنمود کمیته مرکزی حل و فصل نمی نمایند.

حزب در کار خود مستقیماً به اتحادیه ها تکیه دارد. که اکنون طبق آمار کنگره ی اخیر (آوریل ۱۹۲۰) بیش از ۴ میلیون عضو دارند و رسماً غیرحزبی هستند. عملاً تمام ارگان های رهبری اکثریت عظیم اتحادیه ها و البته در نوبت اول مرکز با بوروی کل اتحادیه های سراسر روسیه (شورای مرکزی اتحادیه های سراسر روسیه) از کمونیست ها تشکیل می گردند و تمام رهنمودهای حزب را به موقع اجرا می گذارند. بالتجیه من حیث المجموع یک دستگاه پرولتری رسماً غیرکمونیستی و نرمش دار و نسبتاً پرادمانه و بسیار نیرومند حاصل می آید که حزب به وسیله ی آن به طور محکمی با طبقه و توده مربوط است و دیکتاتوری طبقه به وسیله ی آن تحت رهبری حزب عملی می گردد. بدون ارتباط محکم با اتحادیه ها، بدون پشتیبانی پرحرارت آن ها، بدون فعالیت بس فداکارانه ای که آن ها نه تنها در ساختمان اقتصادی بلکه هم چنین در ساختمان نظامی ابراز داشته اند، بدیهی است که ما نه تنها دو سال و نیم بلکه دو ماه و نیم هم نمی توانستیم کشور را اداره نمائیم و دیکتاتوری را عملی سازیم. معلوم است که این ارتباط محکم در عمل عبارتست از یک کار بسیار بغرنج و متنوع در رشته ی ترویج و تبلیغ و مشاورات به موقع و متعدد نه تنها با رهبران اتحادیه ها بلکه هم چنین با کارکنان منتفذ آن ها و مبارزه ی قطعی علیه منشویک ها، که هنوز هم عده ای گرچه بسیار ناچیز هواخواه دارند و به این هواخواهان خود انواع عملیات ضدانقلابی را از دفاع مسلکی از دموکراسی (پورژوائی) و موعظه ی «استقلال» کارشکنی در انضباط پرولتری و غیره و غیره می آموزند.

ما ارتباط با «توده» را از طریق اتحادیه ها غیرکافی می دانیم. زندگی عملی در جریان انقلاب مؤسسه ای نظیر کنفرانس های کارگران و دهقانان غیرحزبی را برای ما به وجود آورده است و ما می کوشیم از چنین مؤسسه ای از هر جهت پشتیبانی نمائیم و آن را بسط و توسعه دهیم تا پیوسته مراقب روحيات توده ها باشیم. به آن ها

نزدیک شویم، به درخواست های آنان پاسخ گوئیم و از بین آن ها بهترین کارکنان را برای مشاغل دولتی و غیره برگزینیم. در یکی از آخرین فرمان ها درباره ی تبدیل کمیساریای ملی کنترل دولتی به «بازرسی کارگری و دهقانی» به این قبیل کنفرانس های غیرحزبی حق داده شده است اعضای مؤسسه کنترل دولتی را برای تحقیقات گوناگون و غیره انتخاب نمایند.

سپس بدیهی است که تمام کار حزب از طریق شوراهای انجام می گیرد که توده های زحمت کشان را بدون توجه به تفاوت حرفه ها متحد می سازند. کنگره های ولایتی شوراهای آن چنان مؤسسات دموکراتیکی هستند که بهترین جمهوری های دموکراتیک جهان بورژوازی نیز هنوز نظیر آن ها را به خود ندیده اند. از طریق این کنگره ها (که حزب می کوشد نسبت به آن ها دقت حتی المقدور بیشتری میزول دارد) و نیز به وسیله ی اعزام دائمی کارگران آگاه به دهات برای انجام مشاغل گوناگون، نقش رهبری پرولتاریا نسبت به دهقانان ایفا می گردد و دیکتاتوری پرولتاریای شهری و مبارزه ی سیستماتیک با دهقانان ثروتمند و بورژوا و استعمارگر و محترک و غیره عملی می شود.

از نقطه ی نظر جریان اجرای دیکتاتوری چنین است مکانیسم عمومی قدرت دولتی پرولتاری، هنگامی که آن را از «بالا» مورد بررسی قرار دهیم. امید است که خواننده بفهمد چرا در نظر یک بلشویک روس، که با این مکانیزم آشناست و ناظر آن بوده است که چگونه این مکانیزم طی ۲۵ سال از درون حوزه های کوچک غیرعربی و زیرزمینی پدید آمده است، تمام گفتگوهای مربوط به «از بالا» یا «از پائین» و دیکتاتوری پیشوایان یا دیکتاتوری توده و غیره ناچار ابطال خنده آور کودکانه ایست شبیه به مناقشه در باره ی این که آیا پای چپ برای انسان مفیدتر است یا دست راست.

اظهارات متکبرانانه و بسیار دانشمندانانه و بیش از حد انقلابی چپ های آلمانی در باره ی این که کمونیست ها نمی توانند و نباید در اتحادیه های ارتجاعی کار کنند و

مادونند از این کار امتناع ورزند و باید از این اتحادیه ها خارج شوند و حتماً یک «اتحادیه ی کارگری» کاملاً تروتازه و شسته و روفته ای که توسط کمونیست های بسیار نازنین (و لابد اکثراً به کلی جوان) اختراع شده باشد تشکیل دهند و غیره نیز در نظر ما چیزی جز اباطیل کودکانه و خنده آور نمی تواند باشد.

سرمایه داری به طور ناگزیر میراثی برای سوسیالیزم باقی می گذارد که از یک طرف عبارتست از آن تمایزات قدیمی صنفی و حرفه ای بین کارگران که طی قرن ها پدید آمده است و از طرف دیگر عبارتست از اتحادیه هائی که فقط خیلی آهسته و طی سالیان دراز می توانند رشد یافته و به اتحادیه های تولیدی دارای وسعت بیشتر و جنبه ی صنفی کمتر بدل گردند و بدل خواهند شد (که دیگر تنها صنف ها و پیشه ها و حرفه ها را دربر نگرفته بلکه رشته های تولیدی تام و تمامی را دربر می گیرند) و سپس از طریق این اتحادیه های تولیدی به محو تقسیم کار بین افراد و تربیت و تعلیم و آماده ساختن افرادی پردازند که از هر جهت تکامل یافته و از هر جهت ورزیده باشند و از عهده ی از هر کاری برآیند. کمونیزم به سوی این مقصد می رود و باید برود و به آن خواهد رسید ولی فقط پس از سالیان متمادی. اگر خواسته باشیم همین امروز عملاً به نتایج آتی کمونیزم کاملاً تکامل یافته، کاملاً استوار شده و قوام یافته، کاملاً گسترش پذیرفته و نضج یافته دست یابیم درست مثل این خواهد بود که به کودک چهار ساله ای ریاضیات عالی بیاموزیم.

ما می توانیم (و موظفیم) ساختمان سوسیالیزم را نه با مصالح پندارآمیز و نه با آن مصالح انسانی که خود ما مخصوصاً ایجاد نموده ایم. بلکه با آن مصالحی آغاز کنیم که سرمایه داری برای ما به میراث نهاده است. بدون شک این کار بسیار «دشوار» است ولی هر نوع شیوه برخورد دیگری نسبت به این وظیفه به حدی سبک مغزانه است که حتی قابل بحث هم نیست.

در ابتدای تکامل سرمایه داری اتحادیه ها برای طبقه ی کارگر پیشرفت عظیمی بود زیرا انتقالی بود از حالت پراکندگی و ناتوانی کارگران به سراغز اتحاد طبقاتی.

هنگامی که عالی ترین شکل اتحاد طبقاتی پرولترها، یعنی حزب انقلابی پرولتاریا (که شایستگی این عنوان را تنها وقتی خواهد داشت که بتواند پیشوایان را با طبقه و توده در یک واحد کل و جدائی ناپذیر به یکدیگر مربوط سازد) آغاز پیدایش نهاد، اتحادیه ها ناگزیر رفته رفته برخی از صفات ارتجاعی و محدودیت صنفی و تمایل به برکنار ماندن از سیاست و تا حدودی کهنه پرستی خود و غیره را آشکار ساختند. ولی در هیچ جای جهان تکامل پرولتاریا جز از طریق اتحادیه ها و همکاری متقابل آنان با حزب طبقه ی کارگر انجام نگرفته است و نمی توانست انجام گیرد. تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا گام عظیمی است که پرولتاریا به عنوان یک طبقه به جلو بر می دارد و حزب باید بیش از پیش و نه تنها به شیوه ی پیش بلکه به شیوه ای نوین اتحادیه ها را تربیت نماید و آن ها را رهبری کند ولی در عین حال فراموش ننماید که اتحادیه ها کماکان به عنوان «مکتب کمونیزم» و آن هم مکتب ضروری و مقدماتی برای عملی ساختن دیکتاتوری پرولتاریا به دست خود آنان و نیز به عنوان اتحاد ضروری کارگران جهت انتقال تدریجی زمام کلیه ی امور اقتصاد کشور به دست طبقه ی کارگر (نه این که حرفه های جداگانه) و سپس به دست تمام زحمت کشان باقی بوده و برای مدتی مدید باقی خواهند ماند.

برخی از «جنبه های ارتجاعی» اتحادیه ها، به مفهوم فوق، در دوران دیکتاتوری پرولتاریا ناگزیر است. عدم درک این نکته دال بر عدم درک مطلق شرایط اساسی انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم است. ترس از این «جنبه های ارتجاعی» و کوشش برای اجتناب از آن و فرا جهیدن از آن بزرگ ترین سفاهت است، زیرا معنایش ترس از آن نقشی است که پیشاهنگ پرولتری در امر تعلیم و تہذیب و تربیت و جلب عقب مانده ترین قشرها و توده های طبقه ی کارگر و دهقانان به زندگی نوین بر عهده دارد. از طرف دیگر موکول نمودن امر اجرای دیکتاتوری پرولتاریا به زمانی که حتی یک کارگر دارای تمایلات محدود حرفه ای و خرافات صنفی و تردیونیونیستی باقی نماند اشتباهیست از آن هم فاحش تر. هنرمندی یک سیاستمدار (و درک صحیح

وظایف از طرف یک کمونیست) در همین است که وی بتواند شرایط و لحظه ای را که در آن پیشاهنگ پرولتاریا می تواند موفقانه قدرت حاکمه را تصرف نماید و ضمن این عمل و پس از آن می تواند به حد کافی از پشتیبانی قشرهای به حد کافی وسیع طبقه ی کارگر و توده های زحمت کش غیرپرولتر برخوردار گردد و سپس با تربیت و تعلیم و جلب توده های هر چه وسیع تر زحمت کشان، سلطه ی خود را حفظ نماید و تحکیم بخشد و توسعه دهد، به درستی تشخیص دهد.

و اما بعد، در کشورهای مترقی تر از روسیه برخی از جنبه های ارتجاعی اتحادیه ها بی شک دارای تأثیری به مراتب شدیدتر از روسیه بوده و می بایست هم باشد. علت این که در کشور ما منشویک ها تکیه گاهی در اتحادیه ها داشتند (و تا حدودی اکنون هم در عده معدودی از اتحادیه ها دارند) محدودیت صنفی و خودخواهی حرفه ای و اپورتونیزم است. در باختر منشویک های آن جا بسی استوارتر در اتحادیه ها «جای گیر شده اند»، در آن جا یک قشر «اشراف منش کارگری» سندیکالیست، محدود، خود پرست، بی روح، آزمند، خرده بورژوا و دارای روحیه امپریالیستی، که امپریالیزم آن ها را خریده و فاسد نموده، پدید آمده است که به مراتب نیرومندتر از چنین قشری در کشور ماست. در این امر تردیدی نیست. مبارزه با هومپرس ها و آقایان ژنوها، هندرسون ها، مرهیم ها، لژین ها و شرکاء در اروپای باختری به مراتب دشوارتر از مبارزه با منشویک های ماست که یک تیپ اجتماعی و سیاسی کاملاً همگون را تشکیل می دهند. این مبارزه را باید بی امان انجام داد و حتماً آن را، همان طور که ما کردیم، تا مرحله ی رسوایی کامل و اخراج کلیه ی رهبران اصلاح ناپذیر اپورتونیزم و سوسیال شوینیزم از اتحادیه ها ادامه داد. مادامی که این مبارزه به مرحله ی معینی نرسیده است نمی توان قدرت سیاسی را به تصرف در آورد (و نباید برای تصرف قدرت سیاسی اقدام کرد) و ضمناً این «مرحله ی معین» در کشورهای گوناگون و در شرایط مختلف یکسان نیست و فقط رهبران سیاسی فکور و مجرب و مطلع پرولتاریا در هر کشور جداگانه می توانند آن

را به درستی تشخیص دهند. (در کشور ما معیار موفقیت در این مبارزه ضمناً انتخابات مجلس مؤسسان بود که در نوامبر سال ۱۹۱۷، چند روز پس از انقلاب پرولتری ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷، انجام گرفت. منشویک ها در این انتخابات به کلی درهم خورد شدند و درمقابل ۹ میلیون آراء بلشویک ها فقط ۷۰۰ هزار رأی- که به انضمام آراء قفقاز ۱۰۴ میلیون رأی می شود- گرد آوردند: رجوع شود به مقاله ی من تحت عنوان «انتخابات مجلس مؤسسان و دیکتاتوری پرولتاریا» مندرجه در شماره های ۷-۸ مجله ی «انترناسیونال کمونیستی»).

ولی مبارزه ی ما با «قشر اشراف منش کارگری» به نام توده ی کارگر و به خاطر جلب وی به سوی ما انجام می گردید؛ مبارزه ی ما با پیشوایان اپورتونیست و سوسیال شوینیست به خاطر جلب طبقه ی کارگر به سوی ما انجام می گیرد. فراموش نمودن این حقیقت کاملاً مقدماتی و کاملاً مبرهن سفاهت است و کمونیست های «چیپ» آلمان، که از خصلت مرتجعانه و ضدانقلابی سران اتحادیه ها... خروج از اتحادیه ها!! امتناع از کار در آن ها!! و ایجاد شکل های جدید و من در آوردی سازمان های کارگری!! را نتیجه می گیرند، مرتکب همین سفاهت می شوند. این چنان سفاهت بخشایش ناپذیر است که با حد اعلا ی خدمت گذاری کمونیست ها به بورژوازی هم پایه است. زیرا منشویک های ما هم مانند همه ی سران اپورتونیست و سوسیال- شوینیست و کانوتسکیست اتحادیه ها، چیزی نیستند جز «عمال بورژوازی در جنبش کارگری» (همان چیزی که ما همواره بر ضد منشویک ها می گفتیم) و یا بنا به گفته ی بسیار عالی و بسیار صائب پیروان دانیل دولنون در آمریکا «کارپردازان کارگری طبقه ی سرمایه داران» (Labor lieutenants of the capitalist class). امتناع از کار کردن در درون اتحادیه های ارتجاعی معنایش آنست که توده های کارگران کاملاً رشد نیافته یا عقب مانده را تحت نفوذ سران مرتجع، عمال بورژوازی و کارگران اشراف منش یا

«کارگران بورژوا شده» باقی گذاریم (رجوع شود به نامه ی سال ۱۸۵۸ انگلس به مارکس در باره ی کارگران انگلیسی).

اتفاقاً «تنوری» نابخردانه ی عدم شرکت کمونیست ها در اتحادیه های ارتجاعی، با نهایت وضوح نشان می دهد که این کمونیست های «چپ» تا چه اندازه سبک مغزانه به موضوع نفوذ در میان «توده ها» می نگرند و چقدر از داد و فریادهای خود راجع به «توده» سوء استفاده می کنند. برای این که بتوان به «توده» کمک کرد و هواخواهی و همدردی و پشتیبانی «توده» را به سوی خود جلب نمود، باید از دشواری ها نهراسید و از ایرادگیری ها و پاپوش دوزی ها و اهانت ها و تعقیبات ناشیه از طرف «پیشوایان» (که چون اپورتونیست و سوسیال شوینیست هستند، اکثراً به طور مستقیم یا غیرمستقیم با بورژوازی و پلیس ارتباط دارند) باک نداشت و حتماً در جایی کارکرد که توده هست. باید به هرگونه فداکاری تن در داد و بزرگ ترین موانع را بر طرف ساخت تا این که بتوان به طور سیستماتیک و با سرسختی و مصرانه و صبورانه درست در آن مؤسسات و در بین آن جمعیت ها و اتحادیه ها، ولو ارتجاعی ترین آن ها، که توده ی پرولتر یا نیمه پرولتر در آن جا هست به تبلیغ و ترویج پرداخت. اتحادیه ها و کنوپراتیوهای کارگری نیز (سازمان های اخیر لاقفل در برخی از موارد) همان سازمان هائی هستند که در آن ها توده هست. در انگلستان، طبق اطلاع روزنامه ی سوندی، «*Folkets Dagblad Politiken» (مورخه ی ۱۰ مارس سال ۱۹۲۰) عده ی اعضاء تردیونیون ها از پایان سال ۱۹۱۷ تا پایان سال ۱۹۱۸ از ۵،۵ میلیون به ۶،۶ میلیون رسیده بود یعنی ۱۹ درصد افزایش یافته بود. در پایان سال ۱۹۱۹ این رقم به ۷،۵ میلیون می رسد. من آمارهای مربوط به فرانسه و آلمان را موجود ندارم ولی این حقیقت کاملاً مسلم و بر همه عیانست که در این کشورها نیز عده ی اعضای اتحادیه ها افزایش فراوانی یافته است.

* - «روزنامه ی سیاسی یومیه ی خلق»، مترجم.

این حقایق با نهایت وضوح گواه بر آن چیز است که هزاران نکته ی دیگر نیز مؤید آنست و آن عبارت است از رشد آگاهی و تشدید تمایل به تشکل در بین توده های پرولتر و «قشرهای پائینی» و عقب مانده ها. میلیون ها کارگر در انگلستان، فرانسه و آلمان برای نخستین بار از حالت عدم تشکل کامل خارج شده و به آن مرحله مقدماتی و ابتدائی و ساده تشکل که بیش از همه قابل فهم است (برای کسانی که سراپا در خرافات بورژوا دموکراتیک غرق شده اند) یعنی به اتحادیه ها گام می گذارند و حال آن که کمونیست های چپ انقلابی ولی نابخرد در کنار آنان ایستاده و فریاد می زنند «توده» «توده»! و از کار کردن در داخل اتحادیه ها امتناع می ورزند!! و بهانه شان اینست که این اتحادیه ها «ارتجاعی» هستند!! و «اتحادیه کارگری» تروتازه و شسته و رفته ای را از خود اختراع می کنند که از خرافات بورژوا دموکراتیک و خطایای صنفی و سندیکالیزم محدود مبرا باشد و مدعیند که گویا چنین اتحادیه ای دامنه دار خواهد بود (خواهد بود!) و شرکت در آن فقط (فقط!) مستلزم «قبول سیستم شوروی و دیکتاتوری» است (رجوع شود به نقل قول بالا)!!

نابخردی بیش از این و زبانی بالاتر از آن چه که انقلابیون «چپ» به انقلاب وارد می سازند تصورناپذیر است! حتی اگر ما اکنون هم در روسیه، پس از دو سال و نیم پیروزی های بی نظیر بر بورژوازی روسیه و آنتانت. شرط ورود در اتحادیه ها را «قبول دیکتاتوری» قرار دهیم عمل سفیهانه ای مرتکب شده ایم و به نفوذ خود در بین توده ها لطمه وارد ساخته ایم و به منشویک ها کمک نموده ایم. زیرا تمام وظیفه ی کمونیست ها اینست که بتوانند عقب مانده ها را اقتاع نمایند، بتوانند بین آن ها کار کنند، نه این که با شعارهای من در آوردی «چپ» کودکانه بین خود و آن ها حصار بکشند.

بی شک آقایان هومپرس ها، هندرسون ها، ژونوها و لژین ها از این انقلابیون «چپ» که نظیر اپوزیسیون «اصولی» آلمان (خدا چنین «اصولیتی» را نصیب ما

نکند!) و یا برخی از انقلابیون عضو سازمان آمریکائی «کارگران صنعتی جهان»^{۱۳} خروج از اتحادیه های ارتجاعی و امتناع از کار در آن ها را موعظه می کنند، بسی سپاس گذارند. بی شک حضرات «پیشوایان» اپورتونیزم به هرگونه نیرنگ دیپلماسی بورژوائی و به کمک دولت های بورژوائی و کشیشان و پلیس و دادگاه ها متوسل خواهند شد تا کمونیست ها را به اتحادیه ها راه ندهند و به هر وسیله ای شده آن ها را از آن جا برانند و کار در داخل اتحادیه ها را برای آنان حتی الامکان نامطبوع تر سازند و به آن ها اهانت نمایند و بر ضدشان تحریک کنند و مورد تعقیب شان قرار دهند. باید توانست در مقابل این اعمال مقاومت ورزید و به همه و هرگونه فداکاری تن در داد و حتی در صورت لزوم به هرگونه حيله و نیرنگ و شیوه های غیرعنی و سکوت و کتمان حقیقت متوسل شد تا هر طور شده به اتحادیه ها راه یافت و در آن ها باقی ماند و به هر قیمتی شده فعالیت کمونیستی خود را در آن ها انجام داد. در دوران تزاریزم تا سال ۱۹۰۵ در روسیه هیچ گونه «امکان فعالیت عنی» وجود نداشت ولی وقتی زوباتف عامل اداره ی آگاهی مجامع و انجمن های کارگری سیاه را

^{۱۳} - «کارگران صنعتی جهان» («Industrial Workers of the World») سازمان کارگری آمریکائی که در سال ۱۹۰۵ تشکیل شد. در بین رهبران و اعضاء عادی این سازمان نظریات آنارشی- سندیکالیستی به نحو روشنی متظاهر بود؛ این سازمان مبارزه ی سیاسی را قبول نداشت و لزوم شرکت در پارلمان های بورژوازی را نفی می کرد و غیره. در سال های ۱۹۱۴-۱۹۱۸ این سازمان با جنگ امپریالیستی شدیداً مبارزه می کرد و به همین سبب سخت تحت فشار بود. در این دوران عده ی اعضاء آن به صدهزار نفر رسید. لنین ضمن اشاره به این موضوع که «ما با یک جنبش عمیقاً پرولتری و توده ای روبرو هستیم» خط مشی سیاسی اشتباه آمیز آن رهبران این سازمان را که به سرانجام جریان رو سکتاریستی در غلطیده بودند و از کار در بین توده های عضو اتحادیه های ارتجاعی داشتند و با شرکت در پارلمان های بورژوازی مخالف بودند- انتقاد می کرد. بعداً سازمان «کارگران صنایع جهان» به یک گروه سکتاریستی آنارشی- سندیکالیستی تبدیل شد که هیچ گونه نفوذی در بین کارگران نداشت.

برای به دام انداختن انقلابیون و مبارزه با آن‌ها تشکیل می‌داد، ما اعضاء حزب خود را به این مجامع و انجمن‌ها می‌فرستادیم (من شخصاً از میان آن‌ها رفیق بابوشکین کارگر برجسته‌ی پتربورگ را که در سال ۱۹۰۶ به دست ژنرال‌های تزاری تیرباران شد، به خاطر دارم) و این اعضاء حزب با توده ارتباط برقرار می‌ساختند و ماهرانه راه برای تبلیغات می‌یافتند و کارگران را از زیر نفوذ زوباتوی‌ها خارج می‌نمودند^{*}). البته در اروپای باختری، که خرافات بسیار ریشه‌داری درباره‌ی فعالیت در شرایط علنی و مشروطیت و بورژوا دموکراتیک در آن‌جا به ویژه رسوخ کرده است انجام چنین کاری دشوارتر است ولی این کار را می‌توان و باید انجام داد و به‌طور سیستماتیک هم انجام داد.

کمیته‌ی اجراییه انترناسیونال سوم به عقیده‌ی من باید هم به‌طور کلی سیاست عدم شرکت در اتحادیه‌های ارتجاعی و آشکارا تقبیح‌کند و به‌کنگره‌ی آینده‌ی انترناسیونال کمونیستی نیز این امر را پیشنهاد نماید (و نابخردانه بودن این عدم شرکت و زیان بخشی فوق‌العاده آن را برای امر انقلاب پرولتری با استدلال مفصل به ثبوت رساند) و هم به‌طور اخص خط‌مشی برخی از اعضاء حزب کمونیست هلند را که -مستقیم یا غیرمستقیم، آشکارا یا پنهانی، تماماً یا جزئاً- از این سیاست نادرست پشتیبانی نموده‌اند تقبیح‌کند. انترناسیونال سوم باید با تاکتیک انترناسیونال دوم پیوند بگسلد، مسائل دردناک را نادیده نگیرد و پرده پوشی نکند و آن‌ها را پی برده و صریح مطرح سازد. ما تمام حقیقت را توی روی «مستقل‌ها» (حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان) گفتیم، باید تمام حقیقت را توی روی کمونیست‌های «چپ» نیز بگوئیم.

* - هومپرس‌ها، هندرسون‌ها، ژونوها و لژین‌ها همان زوباتف‌ها هستند که فرق‌شان با زوباتف‌ها در جامه و رنگ و روغن اروپائی آن‌ها و در اینست که سیاست پلید خود را با شیوه‌های متمدنانه و نازک‌کاری شده و دموکراتیک مآبانه عملی می‌سازند.

۷

آیا باید در پارلمان های بورژوازی شرکت جست؟

کمونیست های «چپ» آلمان با نهایت تحقیر و با نهایت سبک مغزی- به این پرسش پاسخ منفی می دهند. دلایل آنان چیست؟ در نقل قول فوق الذکر گفته می شد که:

«... باید هرگونه بازگشتی را به سوی شکل های مبارزه ی پارلمانی، که از لحاظ تاریخی و سیاسی کهنه شده است با قطعیت تمام رد کرد...»

این گفته با پرمدعائی خنده آوری بیان شده و نادرستی آن عیان است. «بازگشت» به پارلمانتاریزم! شاید در آلمان اکنون دیگر جمهوری شوروی وجود دارد؟ مثل این که نه! پس در این صورت چگونه می توان از «بازگشت» سخن گفت؟ مگر این یک عبارت پوچ نیست؟

پارلمانتاریزم «از لحاظ تاریخی کهنه شده است». این مطلب از نقطه ی نظر تبلیغات صحیح است. ولی همه کس می داند که از این امر تا غلبه ی عملی بر آن هنوز خیلی راهست. سرمایه داری را از ده ها سال پیش از این ممکن بود و با حق کاملی ممکن بود «از لحاظ تاریخی کهنه شده» اعلام نمود، ولی این امر به هیچ وجه لزوم مبارزه ی بسیار طولانی و بسیار سرسخت را بر زمینہ ی سرمایه داری منتفی نمی سازد. این که پارلمانتاریزم «از لحاظ تاریخی کهنه شده است» به مفهوم جهانی تاریخی است یعنی عصر پارلمانتاریزم بورژوائی سپری شده و عصر دیکتاتوری پرولتاریا، آغاز گردیده است. در این امر تردیدی نیست. ولی مقیاس جهانی - تاریخی ده ها سال را در نظر می گیرد. ده- بیست سال زودتر یا دیرتر از نقطه ی نظر مقیاس جهانی- تاریخی تفاوتی ندارد، و از نظر تاریخ جهانی موضوع ناچیز است که حتی

به طور تقریب هم نمی توان آن را به حساب آورد. و به همین جهت استناد به مقیاس جهانی- تاریخی در مورد مسأله سیاست عملی فاحش ترین خطای تنوریک است.

آیا پارلمانتاریزم «از لحاظ سیاسی کهنه شده است»؟ این مطلب دیگر نیست. اگر این امر صحیح بود خط مشی «چپ»ها خط مشی پایداری می شد. ولی این امر را باید از طریق یک تجزیه و تحلیل بسیار جدی ثابت نمود، در صورتی که «چپ ها» قادر نیستند حتی گامی به سوی چنین تجزیه و تحلیلی بردارند. در «تزه‌های مربوط به پارلمانتاریسم»، که در شماره ی اول «بولتن بوروی موقت انترناسیونال کمونیستی در آمستردام»* به چاپ رسیده و تمایلات هلندی چپ یا تمایلات چپ هلندی ها را آشکارا بیان می نماید نیز، چنان که خواهیم دید، تجزیه و تحلیل فوق العاده بدی شده است.

اولاً به طوری که می دانیم، «چپ های» آلمان از ژانویه سال ۱۹۱۹ پارلمانتاریسم را، علی رغم عقیده ی رهبران سیاسی مبرزی نظیر روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنخت، «از لحاظ سیاسی کهنه» می شمردند و می دانیم که «چپ ها» اشتباه کردند. تنها همین موضوع این تزه را که گویا پارلمانتاریزم «از لحاظ سیاسی کهنه شده است» فوراً و از بیخ و بن فرو می پاشد. «چپ ها» مکلفند ثابت کنند که چرا اشتباه بلاتردید آن زمان آن ها اکنون دیگر اشتباه نیست. آن ها کوچک ترین برهاتی نمی آورند و نمی توانند بیاورند. روش حزب سیاسی نسبت به اشتباهات خود یکی از مهم ترین و صحیح ترین معیارهای جدی بودن حزب و اجرای عملی وظایف وی نسبت به طبقه ی خویش و توده های زحمت کش است. اعتراف آشکار به اشتباه، کشف علل آن، تجزیه و تحلیل اوضاع و احوالی که موجب این اشتباه شده است، بحث

* - Bulletin of the provisional Bureau in Amsterdam of the Communist

و مذاکره‌ی دقیق در اطراف وسائل رفع اشتباه- اینست علامت یک حزب جدی، اینست اجرای وظایفی که وی را برعهده دارد، اینست تربیت و تعلیم طبقه و سپس توده‌ها. «چپ‌های» آلمان (و هلند) که این وظیفه خود را انجام نمی‌دهند و در بررسی اشتباه عیان خود نهایت توجه و دقت و احتیاط را به کار نمی‌برند، با این عمل خود اتفاقاً ثابت می‌کنند که آن‌ها حزب طبقه نبوده بلکه جرگه‌ی کوچکی هستند، حزب توده‌ها نبوده بلکه گروهی از روشن‌فکران و کارگران کم‌عده‌ای هستند که بدترین صفات روشن‌فکرانه را از خود منعکس می‌سازند.

ثانیاً: ما در همان رساله‌ی گروه «چپ‌های» فرانکفورت، که در بالا قسمت‌های مفصلی از آن را نقل کردیم، چنین می‌خوانیم:

«... میلیون‌ها کارگری که هنوز از سیاست مرکز» (حزب کاتولیک «مرکز») «پیروی می‌نمایند ضدانقلابی هستند. پرولترهای روستا لژیون‌ها ارتش ضدانقلابی را تشکیل می‌دهند.» (ص ۳ رساله‌ی نامبرده).

می‌بینیم که در این گفته بیش از حد گشادبازی و مبالغه شده است. ولی آن واقعیت اساسی که در این جا ذکر شده پلاترید است و اعتراف بدان از طرف «چپ‌ها» گواه بسیار بارزیست بر اشتباه آنان. تا زمانی که «میلیون‌ها» و «لژیون‌های» پرولتر هنوز نه تنها به طور کلی طرفدار پارلمانتاریزم بلکه مستقیماً «ضدانقلابی» هستند آن وقت چگونه می‌توان مدعی شد که «پارلمانتاریسم از لحاظ سیاسی کهنه شده است!؟ واضح است که پارلمانتاریزم در آلمان هنوز از لحاظ سیاسی کهنه نشده است. واضح است که «چپ‌های» آلمان آروزی خود و روش مسلکی و سیاسی خود را واقعیت عینی شمرده‌اند. این برای انقلابیون خطرناک‌ترین اشتباه است. در روسیه، که ستم‌گری بسیار وحشیانه و ددمنشانه‌ی تزاریسیم طی مدتی بسیار طولانی و با شکل‌هایی بسیار متنوع انقلابیونی با خط مشی‌های گوناگون، انقلابیونی با صداقت و شور و هیجان و قهرمانی و نیروی اراده‌ی شگرف پدید می‌آورد، ما از خیلی نزدیک ناظر این اشتباه انقلابیون بودیم و با دقت خاصی آن را بررسی

می کردیم و خیلی خوب با آن آشنا هستیم و به این جهت این اشتباه را در دیگران نیز با وضوح خاصی تشخیص می دهیم. برای کمونیست های آلمان پارلمانتاریزم البته «از لحاظ سیاسی کهنه شده»، ولی اتفاقاً مطلب بر سر آن است که تصور نشود آن چه برای ما کهنه شده است. برای طبقه، برای توده ها هم کهنه شده است. در این جا نیز ما مجدداً می بینیم که «چپ ها» قدرت قضاوت ندارند و نمی توانند به عنوان حزب طبقه، حزب توده ها رفتار نمایند. وظیفه ی شما اینست که خود را تا سطح توده ها، تا سطح قشرهای عقب مانده ی طبقه تنزل ندهید. در این امر تردیدی نیست. شما موظفید حقیقت تلخ را به آن ها بگویند. شما موظفید خرافات بورژوا-دموکراتیک و پارلمان طلبانه ی آنان را خرافات بنامید. ولی در عین حال شما موظفید هشیارانه مراقب وضع واقعی آگاهی و آمادگی تمام طبقه (نه این که تنها پیشاهنگ کمونیستی آن) و تمام توده ی زحمت کش (نه این که تنها افراد پیشرو آن) باشید.

اگر به بینیم که نه تنها «میلیون ها» و «لژیون ها»، بلکه حتی صرفاً یک اقلیت نسبتاً قابل توجهی هم از کارگران صنعتی به دنبال کشیشان کاتولیک و از کارگران روستا به دنبال ملاکین و کولاک ها (Grossbauern) می روند آن وقت از این جا بدون هیچ گونه شکی چنین نتیجه می شود که پارلمانتاریزم در آلمان هنوز از لحاظ سیاسی کهنه نشده و شرکت در انتخابات پارلمانی و مبارزه از پشت تریبون پارلمان برای حزب پرولتاریای انقلاب همانا به منظور تربیت قشرهای عقب مانده ی طبقه ی خود و بیداری و تنویر افکار توده ی روستائی تکامل نیافته، توسری خورده و نادان یک وظیفه ی حتمی است. تا زمانی که شما قدرت برچیدن بساط پارلمان بورژوائی و هر نوع مؤسسه ی ارتجاعی دیگری را ندارید، موظفید همانا بدان جهت که در آن ها هنوز کارگرانی وجود دارند که به وسیله ی کشیشان و زندگی در محیط تنگ و منزوی روستائی تحقیق شده اند در داخل آن ها کار کنید، در غیر این صورت بیم آن می رود که شما صرفاً به افرادی یابوه سرا مبدل شوید.

ثالثاً، کمونیست های «چپ» از ما بلشویک ها تعریف بسیار زیادی می کنند. گاه می خواهم بگویم: کاش کمتر ما را می ستودند و بیشتر در تاکتیک بلشویک ها تعمق می کردند و با آن آشنا می شدند! ما در سپتامبر- نوامبر سال ۱۹۱۷ در انتخابات پارلمان بورژوائی روسیه، یعنی در انتخابات مجلس مؤسسان شرکت کردیم. آیا تاکتیک ما صحیح بود یا نه؟ اگر صحیح نبود پس باید به طور واضح آن را گفت و ثابت کرد، زیرا این امر برای تنظیم یک تاکتیک صحیح از طرف کمونیزم بین المللی ضروریست. و اگر صحیح بود پس باید از آن نتیجه گیری های معینی کرد. بدیهی است که شرایط روسیه را به هیچ وجه نمی توان با شرایط اروپای باختری برابر دانست. ولی در مورد این مسأله ی خاص که مفهوم «پارلمانتاریزم از لحاظ سیاسی کهنه شده» چیست، حتماً باید تجربیات ما را دقیقاً در نظر گرفت، زیرا بدون در نظر گرفتن تجربه ی مشخص، چنین مفاهیمی خیلی زود به عبارت پوچ بدل می شود. آیا ما بلشویک های روس در سپتامبر- نوامبر سال ۱۹۱۷ پیش از هر کمونیستی در اروپای باختری حق نداشتیم براین عقیده باشیم که پارلمانتاریزم در روسیه از لحاظ سیاسی کهنه شده است؟ البته که حق داشتیم. زیرا سخن بر سر این نیست که آیا پارلمان های بورژوائی مدت مدیدیست وجود دارند یا مدت کوتاهی، بلکه سخن بر سر اینست که توده های وسیع زحمت کشان تا چه حدی آمادگی آن را دارند (از لحاظ مسلکی، سیاسی و عملی) که نظام شوروی را بپذیرند و بساط پارلمان بورژوا- دموکراتیک را برچینند (یا برچیدن آن را مجاز بدانند). این که در روسیه در سپتامبر- نوامبر سال ۱۹۱۷ طبقه ی کارگر شهرها و سربازان و دهقانان به حکم یک سلسله شرایط خاص، آمادگی کم نظیری برای پذیرفتن نظام شوروی و برانداختن دموکراتیک ترین پارلمان بورژوائی داشتند. یک واقعیت تاریخی کاملاً مسلم و کاملاً مسجل است. با وجود این بلشویک ها مجلس مؤسسان را تحریم نکردند و خواه پیش و خواه پس از آن که پرولتاریا قدرت سیاسی را به تصرف در آورد و در انتخابات شرکت جستند. این که انتخابات مزبور نتایج سیاسی فوق العاده گران بهانی

(و برای پرولتاریا بی نهایت مفیدی) به بار آورد موضوعیست که من به خود اجازه می دهم امیدوار باشم که در مقاله ی نام برده ی فوق، که در آن ارقام و مدارک مربوط به انتخابات مجلس مؤسسان روسیه مفصلاً مورد تحلیل قرار گرفته است، ثابت کرده ام.

نتیجه ای که از این جا حاصل می آید بالاترید است: ثابت شده است که حتی چند هفته قبل از پیروزی جمهوری شوروی و حتی پس از این پیروزی، شرکت در پارلمان بورژوا-دموکراتیک نه تنها به پرولتاریای انقلابی زیاتی نمی رساند، بلکه تسهیلاتی هم برای وی فراهم می سازد که بتواند به توده های عقب مانده ثابت نماید که چرا چنین پارلمان هائی مستحق برانداختنند. چنین شرکتی موفقیت در برانداختن این پارلمان ها و «کهنه گی سیاسی» پارلمانتاریزم بورژوائی را تسهیل می کند. بی اعتنائی نسبت به این تجربه و در عین حال ادعای تعلق به انترناسیونال کمونیستی، که باید تاکتیک خود را از نقطه ی نظر انترناسیونالیستی تنظیم نماید. (یعنی تاکتیک محدود یا یک جانبه ی ملی نه، بلکه همانا تاکتیک انترناسیونالیستی) معنایش ارتکاب فاحش ترین اشتباهات و عدول از انترناسیونالیزم در کردار در عین قبول آن در گفتار است.

حال براهین «هلندی چپ» را در اثبات عدم شرکت در پارلمان مورد بررسی قرار دهیم. اینک ترجمه (از انگلیسی) یکی از مهم ترین تزه های «هلندی» نام برده یعنی تز چهارم:

«هنگامی که سیستم سرمایه داری تولید در هم شکسته شده و جامعه در حال انقلاب است. فعالیت پارلمانی تدریجاً اهمیت خود را در مقایسه با عملیات خود توده ها از دست می دهد، هنگامی که در چنین شرایطی، پارلمان به مرکز و ارگان ضدانقلاب تبدیل می گردد و از طرف دیگر طبقه کارگر آلت قدرت خود را به صورت شورواها پدید می آورد ممکن است حتی ضروری باشد که از هرگونه و هر نوع شرکتی در فعالیت پارلمانی امتناع شود».

نادرستی جمله ی اول عبارتست، زیرا عملیات توده ها- مثلاً یک اعتصاب بزرگ- همیشه مهم تر از فعالیت پارلمانی است و این به هیچ وجه منحصر به زمان انقلاب یا وجود وضع انقلابی نیست. این برهان که به کلی بی اساس و از نظر تاریخی و سیاسی نادرست است فقط با وضوح خاصی ثابت می کند که تنظیم کنندگان این تزا نه تجربیات اروپا (تجربه ی فرانسه در آستان انقلاب های ۱۸۴۸، ۱۸۷۰؛ تجربه ی آلمان در سال های ۱۸۷۸- ۱۸۹۰ و غیره) و نه تجربیات روسیه را (رجوع شود به مطالب فوق) در مورد اهمیت در آمیختن کار علنی و غیر علنی مطلقاً در نظر نمی گیرد، این مسأله، خواه به طور اعم و خواه به طور اخص حائز نهایت اهمیت است، زیرا در کلیه ی کشورهای متمدن و پیشرو به سرعت زمانی نزدیک می گردد که در آن چنین در آمیختنی برای حزب پرولتاریای انقلابی، به حکم نضج یافتن و نزدیک شدن جنگ داخلی پرولتاریا علیه بورژوازی و تعقیب شدید کمونیست ها از طرف دولت های جمهوری و به طور کلی بورژوائی، که به انواع وسائل آزادی های قانونی را پایمال می سازند، (نمونه ی آمریکا به تنهایی از این لحاظ بر خیلی چیزها گواهی می دهد) بیش از پیش یک وظیفه ی حتمی می شود - و هم اکنون تا اندازه ای شده است. هلندی ها و به طور کلی چپ ها این مسأله بسیار مهم را به هیچ وجه درک نکرده اند.

جمله ی دوم اولاً از لحاظ تاریخی نادرست است. ما بلشویک ها در ضدانقلابی ترین پارلمان ها شرکت کرده ایم و تجربه نشان داده است که چنین شرکتی نه تنها مفید بلکه برای حزب پرولتاریای انقلابی، اتفاقاً پس از نخستین انقلاب بورژوازی در روسیه (۱۹۰۵) به منظور تدارک دومین انقلاب بورژوائی (فوریه سال ۱۹۱۷) و سپس انقلاب سوسیالیستی (اکتبر ۱۹۱۷). ضروری هم بود. ثانیاً این جمله به طور حیرت آوری عاری از منطق است. از این موضوع که پارلمان ارگان و «مرکز» (بر سبیل حاشیه متذکر می شویم که پارلمان عملاً هیچ گاه «مرکز» نبوده و نمی تواند باشد) ضدانقلاب می گردد و کارگران آلت قدرت خود را به صورت شوراها

به وجود می آورند، چنین نتیجه می شود که کارگران باید خود را -از لحاظ مسلکی، سیاسی و فنی- برای مبارزه ی شوراهای علیه پارلمان و برای برانداختن پارلمان توسط شوراهای آماده سازند. ولی از این جا به هیچ وجه این نتیجه به دست نمی آید. که وجود اپوزیسیون شوروی در داخل پارلمان ضدانقلابی چنین برانداختنی را دشوار می سازد یا این که آن را تسهیل نمی نماید. ما در دوران مبارزه ی پیروزمندانه ی خود علیه دنیکن و کلچاک یک بار هم ندیدیم که وجود اپوزیسیون شوروی پرولتری در بین آن ها برای پیروزی های ما علی السویه باشد. ما به خوبی می دانیم که وجود یک اپوزیسیون شوروی، خواه اپوزیسیون پیگیر بلشویکی و خواه اپوزیسیون ناپیگیر اس ارهای چپ، در داخل مجلس مؤسسان ضدانقلابی، که می بایست برانداخته شود، کار ما را در امر برانداختن این مجلس در پنج ژانویه سال ۱۹۱۸ دشوار نساخت بلکه آن را تسهیل نمود. تنظیم کنندگان این تز به کلی سر در گم شده و تجربیان یک سلسله و یا خود کلیه ی انقلاب ها را، حاکی از این که به هنگام انقلاب در آمیختن عملیات توده ای در خارج پارلمان ارتجاعی با اپوزیسیون هواخواه انقلاب (و به طریق اولی با اپوزیسیونی که مستقیماً از انقلاب پشتیبانی می نماید) در داخل این پارلمان چه فوائد خاصی دارد. از یاد برده اند. هلندی ها و به طور کلی «چپ»ها در این مورد همانند آن آئین پرستان راه انقلاب قضاوت می نمایند که هیچ گاه در انقلاب واقعی شرکت نکرده یا در تاریخ انقلاب ها تعمق ننموده اند و یا «نفی» سوپرکتیفیک یک مؤسسه ارتجاعی را ساده لوحانه به جای انهدام واقعی آن توسط نیروهای مشترک یک سلسله عوامل ابژکتیف می گیرند. مطمئن ترین وسیله ی بی اعتبار ساختن یک اندیشه ی نوین سیاسی (ونه تنها سیاسی) و زیان رساندن بدان اینست که به نام دفاع از آن این اندیشه را به مرحله ی اراجیف برسانند. زیرا هر حقیقتی را، اگر «از حد فزون» شود (همان گونه که دیتسگین- پدر می گفت) و اگر در آن مبالغه گردد و از حدودی که می توان آن را به کار برد فراتر برده شود، می توان به محله ی اراجیف رساند و در چنین صورتی حتی ناگزیر به اراجیف بدل

می‌گردد. چپ‌های هلند و آلمان در مورد حقیقت نوین برتری حکومت شوروی بر پارلمانتاریزم بورژوا-دموکراتیک عیناً یک چنین دوستی خاله خرسه‌ای را ابراز می‌دارند. بدیهی است کس که به شیوه‌ی سابق و به‌طور اعم بگوید امتناع از شرکت در پارلمان‌های بورژوائی در هیچ شرایطی مآذون نیست، سخنی بناحق گفته است. من نمی‌توانم در این جا شرایطی را که در آن تحریم مفید است فرمول‌بندی کنم، زیرا وظیفه‌ی این مقاله بسی محدودتر از این بوده و عبارتست از استفاده از تجربه‌ی روسیه به مناسبت چند مسأله‌ی مبرم مربوط به تاکتیک بین‌المللی کمونیستی. تجربه‌ی روسیه به ما نشان می‌دهد که بلشویک‌ها تحریم را یک بار به‌طور توفیق‌آمیز و صحیح (در سال ۱۹۰۵) و یک بار به‌غلط (در سال ۱۹۰۶) به‌کار بردند. ضمن تحلیل مورد اول ما مشاهده می‌کنیم که در اوضاع و احوالی که عملیات انقلابی توده‌ها در خارج از پارلمان (و از آن جمله اعتصابات) با سرعت فوق‌العاده‌ای شدت می‌گرفت و هیچ قشری از پرولتاریا و دهقانان نمی‌توانست هیچ‌گونه پشتیبانی از حکومت ارتجاعی بنماید و پرولتاریای انقلابی از راه مبارزه‌ی اعتصابی و جنبش در راه تحصیل زمین نفوذ خود را در توده‌های وسیع و عقب‌مانده تأمین می‌کرد، ما موفق شدیم از تشکیل پارلمان ارتجاعی توسط حکومت ارتجاعی ممانعت نماییم. کاملاً واضح است که این تجربه را در شرایط کنونی اروپا نمی‌توان به‌کار بست و نیز- براساس براهین مذکور در فوق- کاملاً واضح است که دفاع ولو دفاع مشروط هلندی‌ها و «چپ‌ها» از امتناع از شرکت در پارلمان‌ها از بیخ و بن نادرست و برای مطلوب پرولتاریای انقلابی زیان‌بخش است.

در اروپای باختری و آمریکا پارلمان مورد تنفر خاص انقلابیون پیشرو طبقه‌ی کارگر است. این مطلب مسلم است و علت آن کاملاً مفهوم است، زیرا تصور رفتاری ردیالانه‌تر، پست‌تر و خائنانه‌تر از رفتاری که اکثریت عظیم نمایندگان سوسیالیست و سوسیال‌دموکرات‌ها به‌هنگام جنگ و پس از آن در پارلمان داشته‌اند، دشوار است. ولی تسلیم شدن به این روحیه، به‌هنگام حل این مسأله که چگونه باید علیه‌بلا

مورد تصدیق عموم مبارزه کرد، نه تنها نابخردانه بلکه صرفاً تبهکارانه است. در بسیاری از کشورهای اروپای باختری روحیه ی انقلابی اکنون می توان گفت «پدیده ی تازه» و یا خود «پدیده ی نادریست» که مدت بس مدیدی بیهوده و بی صبرانه در انتظار آن بودند و شاید به این جهت باشد که اکنون به این سهولت نسبت به این روحیه گذشت قائل می شوند. البته بدون وجود روحیه انقلابی در بین توده ها، بدون وجود شرایطی که به رشد این روحیه کمک نماید، تاکتیک انقلابی را نمی توان به موقع اجرا گذاشت. ولی ما در روسیه، ضمن یک تجربه ی بس طولانی و گران و خونین به این حقیقت یقین حاصل کرده ایم که تاکتیک انقلابی را نمی توان فقط بر روحیه ی انقلابی استوار ساخت. تاکتیک باید بر پایه ی محاسبه ی هشیارانه و قویاً ابژکتیف کلیه ی نیروهای طبقاتی یک کشور (و کشورهای مجاور آن و نیز کلیه ی کشورها در مقیاس جهانی) و هم چنین بر روی تجربه ی جنبش های انقلابی استوار باشد. ابراز «انقلابی گری» تنها به کمک دشنام دادن به اپورتونیزم پارلمانی و تنها با نفی شرکت در پارلمان ها کاریست بسیار سهل ولی همانا بدان جهت که این عمل بسیار سهل است، نمی توان آن را راه حل یک مسأله دشوار و بسیار دشوار شمرد. ایجاد یک فراکسیون پارلمانی واقعاً انقلابی در پارلمان های اروپا به مراتب دشوارتر از روسیه است. در این تردیدی نیست. ولی این فقط مبین بخشی از آن حقیقت عمومی است که برای روسیه در اوضاع و احوال مشخص و از لحاظ تاریخی فوق العاده خود ویژه ی سال ۱۹۱۷ شروع انقلاب سوسیالیستی آسان بود و حال آن که ادامه ی آن و رساندنش به پایان خود برای روسیه دشوارتر از کشورهای اروپایی خواهد بود. من در همان آغاز سال ۱۹۱۸ به این کیفیت اشاره کردم و تجربه ی دو ساله ی پس از آن هم صحت چنین نظریه ای را کاملاً تأیید نمود. شرایط ویژه ای از قبیل:

۱) امکان در آمیختن انقلاب شوروی با اختتام (در نتیجه ی این انقلاب) جنگ امپریالیستی، یعنی جنگی که به طور تصور ناپذیری کارگران و دهقانان را زجر داده

بود؛ ۲) امکان استفاده تا مدت معینی از مبارزه ی مرگ بار بین دو گروه درنده ی امپریالیست دارای اقتدار جهانی که نمی توانستند بر ضد دشمن مشترک خود یعنی شوروی با یکدیگر متحد شوند؛ ۳) امکان پایداری در جنگ داخلی نسبتاً طولانی که تا اندازه ای نتیجه ی پهناوری عظیم کشور و خرابی وسائل موصلاتی بود؛ ۴) وجود آن چنان جنبش عمیق انقلابی بورژوا-دموکراتیک در بین دهقانان که حزب پرولتاریا در پرتو آن خواست های انقلابی حزب دهقانان را (حزب اس ارها را که اکثریت شان با بلشویزم سخت خصومت می ورزیدند) پذیرفت و در نتیجه ی تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا فوراً آن ها را عملی ساخت؛ یک چنین شرایط ویژه ای اکنون در اروپای باختری وجود ندارد و تکرار چنین شرایط یا شرایطی نظیر آن آنقدرها آسان نیست. اینست یکی از عللی که بنابر آن، آغاز انقلاب سوسیالیستی در اروپای باختری دشوارتر از روسیه است. تلاش برای «نادیده انگاشتن» این دشواری و «جهش» از روی کار دشوار استفاده از پارلمان های ارتجاعی برای مقاصد انقلابی، کودکی به تمام معناست. شما می خواهید جامعه ی نوین بنا نمائید؟ و آن وقت از دشواری های ناشی از ایجاد یک فراکسیون پارلمانی خوب، مرکب از کمونیست های با ایمان و وفادار و قهرمان در پارلمان ارتجاعی هراسناکید! مگر این کودکی نیست؟ وقتی کارل لیبکنخت در آلمان و ز. هگلوند در سوئد توانسته اند، حتی بدون پشتیبانی توده ای از پانین، نمونه هائی از استفاده ی واقعاً انقلابی از پارلمان های ارتجاعی را به ما نشان دهند، آن وقت چگونه این حزب انقلابی توده ای سریعاً در حال رشد، در شرایط یأس و خشم توده ها در دوران پس از جنگ قادر به ایجاد یک فراکسیون کمونیستی در بدترین پارلمان ها نیست؟! همانا بدین جهت است که توده ها عقب مانده ی کارگران و -به طریق اولی- دهقانان خرده پا در اروپای باختری به مراتب شدیدتر از روسیه در خرافات بورژوا-دموکراتیک و پارلمانی فرو رفته اند و همانا بدین جهت است که کمونیست ها فقط از داخل مؤسساتی نظیر پارلمان بورژوایی می توانند (و باید) برای افشاء و باطل ساختن و غلبه بر این

خرافات به مبارزه ی طولانی و سرسختی پردازند که در برابر هیچ گونه دشواری متوقف نگردد.

«چپ های» آلمان از دست «پیشوایان» بد حزب خود شاک می هستند و دچار یأس می گردند و رشته ی سخن را به «نفی» خنده آور «پیشوایان» می کشانند. ولی در شرایطی که غالباً لازم می آید «پیشوایان» را مخفی سازند درست کردن «پیشوایان» خوب و مطمئن و آزموده و با اتوریته کاریست بس دشوار و غلبه ی موفقانه بر این دشواری ها بدون در آمیختن کار علنی و غیر علنی، بدون آزمایش «پیشوایان»، و از آن جمله آزمایش در صحنه پارلمان، غیرممکن است. هدف انتقاد و آن هم شدیدترین و بی امان ترین و آشتی ناپذیرترین انتقادها- باید پارلمنتاریزم یا فعالیت پارلمانی نبوده، بلکه آن پیشوایانی باشند که نمی توانند- و از آن هم بیشتر کسانی باشند که نمی خواهند- از انتخابات پارلمانی و تربیون پارلمان به شیوه ی انقلابی و کمونیستی استفاده نمایند. فقط چنین انتقادی- که البته با اخراج رهبران نالایق و تعویض آنان با رهبران لایق توأم باشد- یک کار انقلابی مفید و ثمربخش خواهد بود که در عین حال هم «پیشوایان» را تربیت خواهد کرد تا آن که شایسته ی طبقه ی کارگر و توده های زحمت کش باشند و هم توده ها را تربیت خواهد نمود تا آن که بتوانند از اوضاع سیاسی به درستی سر در آورند و وظائفی را که از این اوضاع ناشی می شود و غالباً بسیار بغرنج و پیچیده است درک نمایند.^{۱۴}

*- امکان من برای آشنائی با کمونیزم «چپ» در ایتالیا بسیار کم بود. بی شک رفیق بوردیگا و فراکسیون وی به نام «کمونیست های تحریم کننده» (Communista astensionista) در دفاع خود از عدم شرکت در پارلمان ذبح نیستند. ولی، تا آن جا که از روی دو شماره روزنامه ی وی به نام «سویت» (I. ۱۱. ۱، ۱۸، ۴، No ۳ ۱۹۲۰ «I Soviet») و چهار شماره مجله ی عالی رفیق سراتی موسوم به «کمونیسم» («۴ - ۱ Communismo No No») و شماره های متفرقه ی روزنامه های بورژوازی ایتالیا، که من توانستم آن ها را نگاه کنم می توان قضاوت کرد، تصور می کنم در

۸

آیا هیچ مصالحه ای مجاز نیست؟

در قسمتی که از رساله ی فرانکفورت نقل شد ما دیدیم که «چپ ها» با چه قطعیتی این شعار را به میان می کشند. جای تأسف است وقتی انسان می بیند افرادی که بدون شک خود را مارکسیست می شمرند و میل هم دارند مارکسیست باشند حقایق اساسی

یک نکته حق به جانب او باشد. همانا رفیق بوردیگا و فراکسیون وی در حملات خود علیه توراتی و هم فکرائش ذبحقند زیرا این ها در حزبی که حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا را به رسمیت شناخته است باقی هستند و در پارلمان هم عضویت دارند و به سیاست اپورتونیستی فوق العاده زیان بخش قدیمی خود ادامه می دهند. البته رفیق سراتی و تمام حزب سوسیالیست ایتالیا (زیرنویس: ۱۴) که این وضع را تحمل می کنند مرتکب اشتباهی می شوند که همان زیان عمیق و خطری را در بر دارد که در مجارستان در بر داشت. در آن جا حضرات توراتی های مجارستانی از داخل خواه در امور حزب و خواه در امور حکومت شوروی کارشکنی می کردند. یک چنین روش اشتباه آمیز و ناپیگیر یا سست عنصرانه ای نسبت به اپورتونیست های پارلمان نشین از یک طرف کمونیزم «چپ» را به وجود می آورد و از طرف دیگر تا حدود معینی موجودیت آن را موجه می سازد. رفیق سراتی به هیچ وجه ذبحق نیست که توراتی نماینده ی پارلمان را به «ناپیگیری» متهم می سازد («Comunismi»^۳ No) زیرا ناپیگیر همانا حزب سوسیالیست ایتالیا است که وجود اپورتونیست های پارلمان نشینی نظیر توراتی و شرکاء را تحمل می نماید.

^{۱۴} - حزب سوسیالیست ایتالیا در سال ۱۸۹۲ به عنوان «حزب کارگران ایتالیا» تأسیس گردید و در سال ۱۸۹۳ به «حزب سوسیالیست ایتالیا» موسوم گردید. بعد از پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در روسیه، جناح چپ در صنوف حزب سوسیالیست ایتالیا قوت یافت. در ژانویه سال ۱۹۲۱ در کنگره حزب در لیورنو چپی ها با حزب سوسیالیست قطع روابط کردند و خود کنگره ای تشکیل دادند و حزب کمونیست ایتالیا را تأسیس نمودند.

مارکسیزم را فراموش کرده اند. انگلس که، همانند مارکس، از زمره ی آن نویسندگان نادر و بسیار کم یابی است که هر جمله ی هر یک از تألیفات بزرگ شان حاوی مضمونی بس عمیق است در سال ۱۸۷۴ بر ضد بیانیه ۳۳ کمونارپلانکیست چنین می نویسد:

«... ما کمونیست هستیم» (مطلبی است که کمونارهای بلانکیست در بیانیه ی خود می نویسند) «زیرا می خواهیم، بدون توقف در ایستگاه های بین راه و بدون تن در دادن به مصالحه که فقط روز پیروزی را به تعویق می اندازد و دوران بردگی را طولانی می سازد، به هدف خویش نائل آئیم».

کمونیست های آلمانی از آن رو کمونیست هستند که از خلال کلیه ی ایستگاه های بین راه و کلیه ی مصالحه ها که موجب آن خود آنان نبوده بلکه سیر تکامل تاریخ است، هدف نهانی را واضح می بینند و دائماً تعقیب می کنند. این هدف عبارتست از محو طبقات و ایجاد آن چنان نظام اجتماعی که در آن دیگر جایی برای مالکیت خصوصی بر زمین و کلیه وسائل تولید وجود نخواهد داشت. ۳۳ بلانکیست از آن جهت کمونیست هستند که خیال می کنند چون خودشان می خواهند از روی ایستگاه های بین راه و مصالحه ها جستن نمایند. دیگر همه چیز رویبراه است و اگر در همین روزها کار «آغاز شود»، چیزی که آن ها بدان اطمینان راسخ دارند- و حکومت به دست آن ها بیافتد، آن گاه پس فردا «کمونیزم برقرار خواهد شد». بنابراین اگر همین امروز نتوان این کار را انجام داد آن وقت آن ها هم کمونیست نیستند.

چه ساده لوحی کودکانه ایست که انسان ناشکیبائی شخصی خود را استدلال تئوریک جلوه گر سازد! «(ف. انگلس) برنامه ی کمونارهای بلانکیست»، از روزنامه ی سوسیال دموکرات آلمان* *Volksstaat*، ۱۸۷۴ شماره ی ۷۳،

* - «دولت خلقی». مترجم

مجموعه ی «مقالات سال های ۱۸۷۱-۱۸۷۵»، ترجمه ی روسی پتروگراد، سال ۱۹۱۹، ص ۵۲-۵۳).

انگلس در همان مقاله احترام عمیق خود را نسبت به وایان ابراز می دارد و از «خدمات انکار ناپذیر» وایان سخن می گوید (که نظیر گد، قبل از خیانت به سوسیالیزم در اوت سال ۱۹۱۴ یکی از بزرگ ترین پیشوایان سوسیالیزم بین المللی بود). ولی انگلس اشتباه عیان را بدون تحلیل مفصل نمی گذارد. البته در نظر انقلابیون بسیار جوان و بی تجربه و نیز در نظر انقلابیون خرده بورژوازی حتی بسیار مسن و بسیار پر تجربه «مادون شمردن مصالحه» فوق العاده «خطرناک» و نامفهوم و نادرست می آید. بسیاری از سفسطه جویان نیز (که سیاست بازان فوق العاده یا بیش از حد «با تجربه» هستند) درست مانند پیشوایان انگلیسی اپورتونیزم، که رفیق لئسبری از آن ها نام می برد، چنین قضاوت می نمایند: «وقتی فلان مصالحه برای بلشویک ها مادون باشد پس چرا برای ما هرگونه مصالحه ای مادون نباشد؟». ولی پرولترها که در جریان اعتصابات عیده تربیت یافته اند (ما فقط این مظهر مبارزه ی طبقاتی را در نظر می گیریم) معمولاً این حقیقت بسیار عمیق (فلسفی، تاریخی، سیاسی و روان شناسی) را که انگلس بیان داشته است به خوبی ملکه ی خود می سازند. هر پرولتری در اعتصابات شرکت ورزیده و ناظر «مصالحه هائی» با ستمگران و استثمارگران منفعور خود بوده است که در آن کارگران مجبور می شدند یا بدون اخذ نتیجه یا در مقابل اجابت جزئی از خواست های خود دوباره به کار بپردازند. هر پرولتری، در نتیجه ی آن شرایط مبارزه ی توده ای و آن حدت فوق العاده ی تناقضات طبقاتی، که در آن به سر می برد، مشاهده می کند که بین مصالحه ای که شرایط ابژکتیف آن را ایجاب می کند (زیرا صندوق اعتصاب فقیر است، از خارج کمکی نمی شود و اعتصاب کنندگان به طور تحمل ناپذیری گرسنگی کشیده و زجر دیده اند) و به هیچ وجه از ایمان انقلابی و آمادگی کارگرانی که بدان تن در می دهند برای مبارزه ی آتی نمی کاهد از یک طرف، و مصالحه ای که توسط

خانینی به عمل می آید که گناه استفاده جونی خود (اعتصاب شکنان هم «مصالحه» می کنند!)، جبن خود، تمایل خود را به خوش خدمتی در برابر سرمایه داران، بن سستی خود را در برابر ارباب و گاه اقتاع و گاه صدقه و گاه خوش آمدگویی سرمایه داران به گردن علل ابژکتیف می اندازند. - بین این دو مصالحه فرق وجود دارد (چنین مصالحه های خائنه ای را به ویژه تاریخ جنبش کارگری انگلستان طرف سران تردیونیون های انگلیسی زیاد نشان می دهد، ولی تقریباً همه ی کارگران در کلیه کشورها به نحوی از انحاء ناظر چنین پدیده ای بوده اند).

البته موارد منحصر فوق العاده دشوار و بغرنجی هم پیش آمد می کند که با زحمات فراوان می توان خصلت واقعی فلان یا بهمان «مصالحه» را به درستی تشخیص داد. همان گونه که قتل هم مواردی دارد که در آن بسیار دشوار است تشخیص داد که آیا این قتل کاملاً عادلانه و حتی واجب بوده است (مثلاً مدافعه ضروری) یا این که لاقیدی بخشایش ناپذیری بوده و یا حتی طبق نقشه ی محیلانه ای به طور ظریف انجام گرفته است. البته در سیاست، که در آن گاهی مناسبات فوق العاده بغرنج- ملی و بین المللی- بین طبقات و احزاب در کار است، موارد بسیار زیادی پیش آمد خواهد کرد که به مراتب دشوارتر از موضوع «مصالحه» مشروع به هنگام اعتصاب و یا «مصالحه» خائنه ایست که به وسیله یک نفر اعتصاب شکن و پیشوای خائن و غیره انجام می گیرد. درست کردن نسخه یا یک قاعده ی عمومی («هیچ مصالحه ای مآذون نیست!») که برای کلیه موارد به کار آید کار مهملی است. باید از خودداری مغز بود تا در هر موردی بتوان از اوضاع سر در آورد. ضمناً اهمیت سازمان حزبی و رهبران حزبی شایسته ی این عنوان در همین است که با کار طولانی و سرسخت و متنوع و همه جانبه ی کلیه ی نمایندگان متفکر طبقه مربوطه* معلومات لازم،

* - در هر طبقه ای، حتی در بافرهنگ ترین کشورها و حتی در بین پیشروترین طبقه ای که در نتیجه ی اوضاع و احوال زمان کلیه ی نیروهای معنوی در مدارج فوق العاده عالی اعتلای خود باشد همواره نمایندگانی از این طبقه وجود دارند که متفکر نبوده و قادر به تفکر نیستند و

تجربه ی لازم و- علاوه بر معلومات و تجربه- شم سیاسی لازم را برای حل سریع و صحیح مسائل سیاسی بغرنج به وجود آورند.

افراد ساده لوح و به کلی بی تجربه گمان می کنند همین قدر کافی است که مصالحه به طور اعم مآذون شمرده شود تا هرگونه حد فاصلی بین اپورتونیزم، که ما به طور آشتی ناپذیری علیه آن مبارزه می کنیم و باید مبارزه کنیم، و مارکسیزم انقلابی یا کمونیزم از بین برود. ولی به چنین افرادی، تا زمانی که بدین نکته پی نبرده اند که تمام حد فاصل ها خواه در طبیعت و خواه در جامعه متحرک و تا حدود معینی مشروطند، به هیچ طریقی جز از راه تعلیم و تربیت و تنویر افکار و تجربه سیاسی و معیشتی طولانی نمی توان کمک نمود. آن چه که در مورد مسائل عملی مربوط به سیاست هر لحظه ی تاریخی معین یا خاص مهم است اینست که انسان بتواند مسائلی را که در آن ها عمده ترین نوع مصالحه های غیرمجاز و خائنانه متجلی می گردد و که مظهر اپورتونیستی است که برای طبقه ی انقلابی هلاکت بار است تشخیص دهد و تمام مساعی خود را متوجه روشن ساختن آن ها و مبارزه علیه آن ها سازد. به هنگام جنگ امپریالیستی سال های ۱۹۱۴- ۱۹۱۸ بین دو گروه از کشورهای که به یکسان راهزن و درنده بودند عمده ترین نوع اساسی اپورتونیزم عبارت بود از سوسیال- شوینیزم، یعنی پشتیبانی از نظریه ی «دفاع از میهن» که در چنین جنگی عملاً برابر بود با دفاع از مطامع غارت گرانه بورژوازی «خودی». پس از جنگ عمده ترین مظاهر مصالحه های غیرمجاز و خائنانه ای که مجموعاً اپورتونیستی را به وجود می آوردند که برای پرولتاریای انقلابی و مطلوب وی جنبه ی هلاکت بار داشت عبارت بود از دفاع از سازمان غارتگر «جامعه ی ملل» دفاع از اتحاد مستقیم

تا زمانی که طبقات وجود دارند و جامعه ی بدون طبقات در روی بنیاد خود تحکیم پذیرفته و استوار نشده و تکامل نیافته است ناگزیر چنین کسانی وجود خواهند داشت. و اگر چنین نبود آن وقت سرمایه داری هم ستمگر توده ها نبود.

یا غیرمستقیم با بورژوازی کشور خود علیه پرولتاریای انقلابی و جنبش «شوروی»؛
دفاع از دموکراسی بورژوائی و پارلمانتاریزم بورژوائی علیه «حکومت شوروی».

چپ های آلمانی در رساله منتشره در فرانکفورت می نویسند:

«... باید هرگونه مصالحه ای را با احزاب دیگر... و هرگونه سیاست مانور و
سازش کاری را با قطعیت تمام رد کرد».

شگفت آور است که چگونه چپ ها با چنین نظریاتی حکم تقبیح قطعی بلشویزم را
صادر نمی کنند! زیرا ممکن نیست چپ های آلمانی ندانند که سرپای تاریخ بلشویزم،
خواه قبل و خواه بعد از انقلاب اکتبر، سِرشار از موارد ماور، سازشکاری و مصالحه
با احزاب دیگر و از آن جمله با احزاب بورژوائی است!

جنگ در راه سرنگونی بورژوازی بین المللی، جنگی که صدبار دشوارتر،
طولانی تر و بغرنج تر از سرسخت ترین جنگ های معمولی بین دولت هاست- و در
عین حال از همان پیش امتناع ورزیدن از مانور و استفاده از تضاد منافع (ولو تضاد
موقتی) بین دشمنان و از سازش کاری و مصالحه با متفقین ممکنه (ولو موقتی،
ناپایدار، متزلزل و مشروط). مگر این یک موضوع بی اندازه مضحک نیست؟ آیا این
شبیه نیست به این که ما به هنگام صعود از کوه دشواری که تا کنون اکتشاف نشده و
پای کسی بدانجا نرسیده است از پیش امتناع ورزیم از این که گاهی با پیچ و خم بالا
برویم، گاه به عقب باز گردیم و از سمت انتخاب شده صرف نظر کنیم و سمت های
گوناگونی را آزمایش نماییم؟ و آن وقت برخی از اعضای حزب کمونیست هلند به
خود اجازه داده اند از این افرادی که تا این درجه بی تجربه اند و آگاهیشان کم است
(چه خوب است اگر علت این امر جوانی آن ها باشد، زیرا خدا خودش به جوانان
دستور داده است تا مدت معینی مرتکب چنین سفاهت هائی بشوند) پشتیبانی نمایند-
اعم از این که این پشتیبانی مستقیم باشد یا غیرمستقیم، آشکار باشد یا پشت پرده،
کامل باشد یا در یک قسمت!!

پس از نخستین انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا و پس از سرنگون ساختن بورژوازی در یک کشور، پرولتاریای این کشور برای مدتی مدید ضعیف تر از بورژوازی است و علت آن هم صرفاً ارتباطات عظیم بین المللی بورژوازی و سپس احیاء و رستاخیز خود به خودی و دائمی سرمایه داری و بورژوازی توسط مولدین کوچک کالا در کشوریست که بورژوازی را سرنگون ساخته است. پیروزی بر دشمنی نیرومندتر از خود فقط در صورتی ممکن است که به منتهی درجه نیرو به کار برده شود و از هر «شکافی» در بین دشمنان هر قدر هم که کوچک باشد و از هرگونه تضاد منافع بین بورژوازی کشورهای مختلف و بین گروه ها و انواع مختلف بورژوازی در داخل هر یک از کشورها و نیز از هر امکانی هر قدر هم که کوچک باشد برای به دست آوردن متفق توده ای، حتی متفق موقت، مردد، ناپایدار، غیر قابل اعتماد و مشروط حتماً و با نهایت دقت و مواظبت و احتیاط ماهرانه استفاده شود. کسی که این مطلب را نفهمیده باشد هیچ چیز از مارکسیزم و به طور کلی از سوسیالیزم علمی معاصر نفهمیده است. کسی که طی یک مدت نسبتاً طولانی و در اوضاع و احوال سیاسی گوناگون قابلیت خود را در به کار بستن این حقیقت عملاً به ثبوت نرسانده باشد. هنوز یاد نگرفته است که چگونه باید به طبقه ی انقلابی در مبارزه اش به خاطر رهائی تمام بشریت زحمت کش از قید استثمارگران کمک نمود. این مطلب به طور یکسانی هم به دوران قبل از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، مربوط است و هم به دوران بعد از آن.

مارکس و انگلس گفته اند که تنوری ما شریعت جامد نبوده بلکه رهنمون عمل است و بزرگ ترین اشتباه و بزرگ ترین تبهکاری مارکسیست های «دارای حق انحصار» نظیر کارل کائوتسکی، اتو بوئر و غیره اینست که آن ها این مطلب را نفهمیده اند و نتوانسته اند آن را در مهم ترین لحظات انقلاب پرولتاریا به کار برند. ن. گ. چرنیشفسکی سوسیالیست کبیر روس دوران ما قبل مارکس معمولاً می گفت که «فعالیت سیاسی پیاده رو خیابان نفسکی نیست» منظور پیاده رو تمیز، وسیع و

هموار خیابان عمده و کاملاً مستقیم شهر پتربورگ است). برای انقلابیون روس از زمان چرنیشفسکی به بعد نادیده انگاشتن یا از یاد بردن این حقیقت به بهای قربانی های بی شماری تمام شد. باید به هر نحوی شده است کوشید تا فرا گرفتن این حقیقت برای کمونیست های چپ و انقلابیون وفادار به طبقه ی کارگر در اروپای باختری و آمریکا آن قدر گران تمام نشود که برای افراد عقب مانده روسیه تمام شد.

سوسیال دموکرات های انقلابی روس قبل از سقوط تزاریزم بارها از خدمات لیبرال های بورژوا استفاده کرده اند، یعنی با آن ها مصالحه های عملی زیادی نموده اند و در سال های ۱۹۰۱-۱۹۰۲، قبل از این که هنوز بلشویزم پدید آید، هیئت تحریریه ی قدیمی «ایسکرا» (اعضاء این هیئت تحریریه عبارت بودند از پلخاتف، اکسلرود، زاسولویچ، مارتف پوترسوف و من) با استرووه رهبر سیاسی لیبرالیسم بورژوازی رسماً عقد اتحاد سیاسی بست، (راست است که برای مدتی کوتاه) و در عین حال توانست مبارزه ی مسلکی و سیاسی خود را بر ضد لیبرالیسم بورژوازی و کوچک ترین تجلیات نفوذ آن در داخل جنبش کارگری بدون وقفه و به شیوه ای کاملاً بی امان ادامه دهد. بلشویک ها پیوسته همین سیاست را ادامه می دادند. از سال ۱۹۰۵ آن ها به طور سیستماتیک از اتحاد طبقه ی کارگر با دهقانان در مقابل بورژوازی لیبرال و تزاریزم دفاع می کردند ولی در عین حال هیچ گاه از پشتیبانی از بورژوازی علیه تزاریزم ابا نداشتند (مثلاً در مرحله ی دوم انتخابات یا در اخذ رأی مجدد) و مبارزه ی مسلکی و سیاسی به کلی آشتی ناپذیر خود را علیه حزب بورژوا- انقلابی دهقانان، یعنی سوسیالیست رولوسیونرها»، قطع نمی کردند و آن ها را به عنوان دموکرات های خرده بورژوائی، که کاذبانه خود را در اعداد سوسیالیست ها قلمداد می کردند، رسوا می ساختند. در سال ۱۹۰۷ بلشویک ها برای مدت کوتاهی در دوران انتخابات دوما با «سوسیال رولوسیونرها» وارد یک ائتلاف سیاسی رسمی شدند. از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۲ پیش آمد می کرد که

ما با منشویک ها طی چند سال متوالی رسماً در یک حزب واحد سوسیال دموکرات کار می کردیم ولی هیچ گاه مبارزه ی مسلکی و سیاسی خود را علیه آن ها که اپورتونیست و ناقل نفوذ بورژوازی در داخل پرولتاریا بودند، قطع نمی کردیم. در دوران جنگ، ما با «کائوتسکیست ها» با منشویک های چپ (مارتف) و با بخشی از «سوسیال رولوسیونرها» (چرنف، ناتانسون) تا اندازه ای مصالحه نمودیم و در سیمروالد و کینتال با آن ها در یک جا نشستیم و بیاتیه های مشترک منتشر ساختیم ولی هیچ گاه مبارزه ی مسلکی و سیاسی خود را با «کائوتسکیست ها» مارتف و چرنف قطع نکردیم و آن را تضعیف ننمودیم (ناتانسون در سال ۱۹۱۹ مُرد در حالی که «کمونیست انقلابی»- ناردنیک و کاملاً با ما نزدیک بود و تقریباً با ما همبستگی نشان می داد) در همان لحظه ی انقلاب اکتبر ما با دهقانان خرده بورژوا وارد یک ائتلاف سیاسی غیررسمی ولی بسیار مهم (و بسیار توفیق آمیز) شدیم و برنامه ارضی اس ارها را تماماً و بدون کوچک ترین تغییری پذیرفتیم یعنی به مصالحه مسلم حاضر شدیم تا به دهقانان ثابت نمایم که ما نمی خواهیم بر آن ها فرماندهی کنیم بلکه خواهان سازش با آن ها هستیم. در عین حال ما به «اس ارهای چپ» پیشنهاد ائتلاف سیاسی رسمی با شرکت در دولت نمودیم (وبه زودی آن را عملی ساختیم). ولی آن ها پس از انعقاد صلح برست این ائتلاف را بر هم زدند و سپس در ژوئیه سال ۱۹۱۸ کار را به عصیان مسلحانه و بعدها به مبارزه ی مسلحانه علیه ما کشاندند.

بدین جهت واضح است که ما حملات چپ های آلمانی را علیه کمیته ی مرکزی حزب کمونیست های آلمان، به خاطر این که چرا فکر ائتلاف با «مستقل ها» (حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان»، کائوتسکیست ها) را مجاز شمرده اند، یک عمل به کلی غیر جدی و برهان آشکاری بر عدم حقیقت «چپ ها» می دانیم. در روسیه ی ما هم منشویک های راست (که در کابینه کرنسکی شرکت کردند) بودند که مطابقت داشتند با شایدمان های آلمانی و هم چنین منشویک های چپ (مارتف) بودند. که

نسبت به منشویک های راست در اپوزیسیون قرار داشتند و با کائوتسکیست های آلمانی مطابقت دارند. در سال ۱۹۱۷ ما آشکارا ناظر آن بودیم که چگونه توده های کارگر تدریجاً از منشویک ها جدا شده و به بلشویک ها می پیوندند، در نخستین کنگره کشوری شوراهای روسیه در ژوئن سال ۱۹۱۷ ما روی هم رفته فقط ۱۳ درصد آراء را داشتیم. اکثریت با اس ارها و منشویک ها بود. در کنگره ی دوم شوراها (۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ مطابق با تقویم قدیم) ما ۵۱ درصد آراء را داشتیم. پس چرا در آلمان عین همین گرایش کاملاً همگون کارگران از راست به چپ بلافاصله موجب تقویت کمونیست ها نشد. بلکه بدو موجب تقویت حزب بینابینی «مستقل ها» گردید و حال آن که این حزب هرگز هیچ گونه اندیشه ی سیاسی مستقل و هیچ گونه سیاست مستقل نداشته است و فقط بین شایدمان ها و کمونیست ها در نوسان بوده است؟

لابد یکی از علل این امر تاکتیک اشتباه آمیز کمونیست های آلمانی بوده است، که باید بدون ترس و شرافتمندانه به این اشتباه خود اعتراف نمایند و طرز رفع آن را یاد بگیرند. این اشتباه عبارت بود از نفی شرکت در پارلمان ارتجاعی بورژوائی و در اتحادیه های ارتجاعی و نیز عبارت بود از مظاهر بی شمار آن بیماری کودکی «چپ» روی که اکنون دیگر آفتابی شده و لذا به نحوی بهتر و سریع تر و با فوائد بیشتری جهت ارگانیزم معالجه خواهد شد.

«حزب مستقل سوسیال دموکرات» آلمان در داخل خود به کلی ناهمگون است: در ردیف پیشوایان قدیمی اپورتونیست (کائوتسکی، هیلفر دینگ و ظاهراً تا حدود زیادی کریسپین، لده بور و سایرین)، که عدم توانائی خود را برای درک اهمیت حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا و بی استعدادی خود را برای رهبری مبارزه ی انقلابی وی به ثبوت رسانده اند، در این حزب یک جناح چپ پرولتری نیز پدید آمده و با سرعت شگرفی رشد می نماید. صدها هزار عضو این حزب (که ظاهراً قریب ۷۵۰ هزار عضو دارد) پرولترهائی هستند که از شایدمان دور شده به سرعت به

کمونیسم می پیوندند. این جناح پرولتری در کنگره ی مستقل ها در لیبزیگ (۱۹۱۹) پیشنهاد الحاق بی درنگ و بلاشرط به انترناسیونال سوم را نمود. ترس از «مصالحه» با این جناح حزب به کلی خنده آور است. برعکس بر کمونیست ها واجب است که شکل مناسبی را برای مصالحه با آن ها جستجو نموده و پیدا کنند، مصالحه ای که از یک طرف در آمیختن کامل با این جناح را که عملی ضروریست، تسهیل و تسریع نماید و از طرف دیگر به هیچ وجه مانعی در راه مبارزه ی مسلکی و سیاسی کمونیست ها علیه جناح راست اپورتونیستی «مستقل ها» ایجاد نکند. محتمل است که یافتن یک شکل مناسب برای مصالحه کار آسانی نباشد ولی فقط یک فرد شارلاتان ممکن است به کارگران آلمانی و به کمونیست های آلمانی راه «آسانی» را برای پیروزی وعده دهد.

هر آینه پرولتاریای «خالص» را تیپ های فوق العاده رنگارنگی از پرولتر گرفته تا نیمه پرولتر (یعنی کسی که نیمی از وسائل معاش خود را از راه فروش نیروی کار خویش به دست می آورد)، از نیمه پرولتر گرفته تا دهقان کوچک (و پیشه ور خرده پا، صنعتگر کوچک و به طور کلی صاحب کار خرده پا). از دهقان کوچک گرفته تا دهقان میانه حال و غیره احاطه نکرده بود و اگر خود پرولتاریا در داخل خود به قشرهای بیشتر تکامل یافته و کمتر تکامل یافته و به قشرهای هم محل و هم حرفه و گاهی هم مذهب و غیره تقسیم بندی نمی شد، آن وقت سرمایه داری هم دیگر سرمایه داری نمی شد. از تمام این مطالب لزوم توسل به مانور و سازش کاری و مصالحه با گروه های گوناگون پرولترها و احزاب گوناگون کارگران و صاحب کاران خرده پا، و آن هم لزوم بی چون و چرای این عمل برای پیشاهنگ پرولتاریا، برای بخش آگاه آن، یعنی برای حزب کمونیست با ضرورت مطلق نتیجه می شود. تمام مطلب بر سر آنست که بتوان این تاکتیک را به منظور ارتقاء (نه تنزل)، سطح عمومی آگاهی پرولتاریا، انقلابی گری و استعداد وی برای مبارزه و پیروزی به کار بست. ضمناً باید متذکر شویم که پیروزی بلشویک ها بر منشویک ها

نه تنها در دوران قبل از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ بلکه پس از این انقلاب نیز مستلزم آن بود که تاکتیک مانور، سازشکاری و مصالحه به کار برده شود، ولی البته به شکل و اشکالی که این عمل را تسهیل و تسریع کند و موقعیت بلشویک ها را به حساب منشویک ها تحکیم و تقویت نماید. دموکرات های خرده بورژوا (و از آن جمله منشویک ها) ناگزیر بین بورژوازی و پرولتاریا، بین دموکراسی بورژوائی و نظام شوروی، بین رفرمیسم و انقلابی گری بین کارگر دوستی و ترس از دیکتاتوری پرولتری و غیره مرددند. تاکتیک صحیح کمونیست ها باید این باشد که از این تردیدها استفاده نمایند و ابدأ نسبت به آن بی اعتناء نباشند؛ این استفاده مستلزم آنست که نسبت به عناصری که به سوی پرولتاریا روی آور می گردند در آن زمان و در آن حدودی که به سوی وی روی آور می گردند گذشت هائی بشود و در عین حال علیه کسانی که به سوی بورژوازی روی آور می گردند مبارزه شود. نتیجه ی به کار بستن این تاکتیک صحیح این شد که منشویزم بیش از پیش در کشور ما متلاشی گردید و متلاشی می گردد و پیشوایانی را که خط مشی اپورتونیستی خود را ادامه می دهند مصرانه مجزا و منفرد می سازد و بهترین کارگران و بهترین عناصر را از اردوگاه دموکراسی خرده بورژوائی به اردوگاه ما می کشاند. این یک پروسه طولانی است و با «تصمیم» عجولانه مبنی بر این که «هیچ مصالحه ای و هیچ گونه مانوری ماذون نیست» فقط ممکن است به امر تشدید نفوذ پرولتاریای انقلابی و افزایش نیروی وی زبان رساند.

سرانجام یکی از اشتباهات مسلم «چپ ها» در آلمان عبارتست از اصرار لجاجانه ی آن ها در به رسمیت نشناختن صلح و رسای. هر قدر کسانی نظیر مثلاً ک. هرئر «موقرانه تر» و «متکبرانانه تر»، «قطعی تر» و مؤکدتر این نظریه را فرمول بندی می کنند به همان نسبت نظریه ی مزبور غیرعاقلانه تر از کار در می آید. تنها دست کشیدن از مهمات عیان «بلشویزم ملی» (لاوفنبرگ و دیگران) که در شرایط کنونی انقلاب بین المللی پرولتری کار را به جایی رسانده است که

از ائتلاف با بورژوازی آلمان برای جنگ علیه آنتانت دم می زند، کافی نیست. بلکه باید در عین حال فهمید که تاکتیکی که حتمی بودن قبول صلح و رسای و تبعیت از آن را طی مدت معینی برای آلمان شوروی (چنان چه به زودی جمهوری شوروی آلمان به وجود آید) جانش نمی شمرد. از بیخ و بن خطا است. از این جا چنین بر نمی آید که «مستقل ها» به هنگام حکومت شایدمان ها، هنگامی که هنوز حکومت شوروی در مجارستان سرنگون نشده بود، هنگامی که هنوز امکان کمک انقلاب شوروی در وین برای پشتیبانی از مجارستان شوروی از بین نرفته بود. - حق داشتند که در شرایط آن زمان خواستار امضای صلح و رسای شوند. «مستقل» ها در آن زمان پیچ و خم و مانور را خیلی بد انجام می دادند. زیرا مسئولیت خیانت شایدمان ها را کم و بیش به عهده ی خود می گرفتند و از نظریه ی جنگ طبقاتی بی امان (و بسیار خونسردانه) علیه شایدمان ها کم و بیش عدول ورزیده تا نظریه ی «خارج از طبقاتی» یا «مافوق طبقاتی» تنزل می نمودند.

ولی اکنون وضع آشکارا چنان است که کمونیست های آلمان نباید دست و بال خود را به بندند و وعده دهند که در صورت پیروزی کمونیزم صلح و رسای را حتماً و قطعاً رد خواهند کرد. این سفاهت است. باید گفت: شایدمان ها و کائوتسکیست ها مرتکب یک سلسله خیانت هائی شدند که امر اتحاد با روسیه شوروی و مجارستان شوروی را دشوار ساخت (و تا اندازه ای به کلی غیرممکن ساخت). ولی ما کمونیست ها با تمام قوا چنین اتحادی را تسهیل و موجبات آن را فراهم خواهیم کرد و ضمناً ما به هیچ وجه موظف نیستیم صلح و رسای را حتماً و آن هم بی درنگ فسخ نماییم. امکان رد موفقیت آمیز صلح و رسای فقط وابسته به موفقیت های آلمانی ها نبوده بلکه وابسته به موفقیت های بین المللی جنبش شوروی نیز هست. شایدمان ها و کائوتسکیست ها مانع این جنبش بودند ولی ما به آن کمک می کنیم. کنه مطلب در این و فرق اساسی در همین است. و اگر دشمنان طبقاتی ما، یعنی استثمارگران و نوکران آنان، یعنی شایدمان ها و کائوتسکیست ها یک سلسله امکان را برای تقویت جنبش

شوروی خواه در آلمان و خواه در سراسر جهان و نیز برای تقویت انقلاب شوروی خواه در آلمان و خواه در سراسر جهان از دست داده اند، گناهِش به گردن خود آن هاست. انقلاب شوروی در آلمان موجب تقویت جنبش جهانی شوروی خواهد شد که نیرومندترین تکیه گاه (و یگانه تکیه گاه مطمئن، شکست ناپذیر و دارای اقتدار جهانی) بر ضد صلح و رسای و به طور کلی بر ضد امپریالیسم جهانی است. رهائی از قید صلح و رسای را حتماً و قطعاً و بی درنگ در نوبه اول قرار دادن و آن را مقدم بر مسأله مربوط به رهائی سایر کشورهای تحت ستم امپریالیسم از قید ستمگری امپریالیسم دانستن، ناسیونالیسم خرده بورژوائی (شایسته ی کائوتسکی ها، هلفردینگ ها، اتوبورنرها و شرکاء) است نه این که انترناسیونالیسم انقلابی. سرنگون ساختن بورژوازی در هر یک از کشورهای بزرگ اروپائی، و از آن جمله در آلمان، برای انقلاب جهانی چنان موفقیتی است که به خاطر آن می توان و باید- در صورت لزوم- به بقای صلح و رسای برای مدتی طولانی تر هم تن در داد. وقتی روسیه به تنهایی توانست صلح پرست را چندین ماه به نفع انقلاب تحمل نماید پس هیچ استبدادی نخواهد داشت اگر آلمان شوروی، در حال اتحاد با روسیه ی شوروی، صلح و رسای را برای مدتی طولانی تر به نفع انقلاب تحمل نماید.

امپریالیست های فرانسه، انگلستان و غیره کمونیست های آلمان را تحریک می کنند و برای آنان دام می گسترند و می گویند: «بگویند که شما قرارداد صلح و رسای را امضاء نخواهید کرد.» کمونیست های چپ آلمان هم، به جای آن که در مقابل دشمن محیلی، که در لحظه ی کنونی نیرومندتر از آن ها است، ماهرانه مانور کنند و به وی بگویند که: «اکنون قرارداد صلح و رسای امضاء خواهیم کرد»، مثل کودک به دام گسترده می افتند. اگر دست و بال خود را از پیش به بندیم و به دشمنی که اکنون از ما بهتر مسلح است آشکارا بگویند که با وی جنگ خواهیم کرد یا نه و وقت این جنگ را معین کنیم سفاهت خود را ثابت کرده ایم نه این که انقلابی گری خود را. قبول نبرد در هنگامی که این امر مسلماً به سود دشمن تمام

خواهد شد نه به سود ما در حکم جنایت است و آن سیاستمداران طبقه ی انقلابی که برای شانه خالی کردن از زیر بار نبردی که مسلماً صرفه ندارد قادر به «ماتور و سازشکاری و مصالحه» نیستند، به هیچ دزدی نمی خورند.

۹

کمونیسم «چپ» در انگلستان

در انگلستان هنوز حزب کمونیست وجود ندارد ولی در بین کارگران یک جنبش کمونیستی ترو تازه، پرمایه، نیرومند و سریعاً در حال رشد وجود دارد که به ما حق می دهد درخشان ترین امیدها را نسبت به آن داشته باشیم: در آن جا چند حزب و سازمان سیاسی وجود دارد (حزب سوسیالیست بریتانیا)^{۱۰} «حزب سوسیالیست کارگری»، «جمعیت سوسیالیستی ولز جنوبی»، «فدراسیون سوسیالیستی

^{۱۰} - (British Socialist Party) «حزب سوسیالیست بریتانیا»- در سال ۱۹۱۱ در شهر مانچستر تأسیس شد. این حزب فعالیت تبلیغی و ترویجی خود را بر وفق روح مارکسیسم عملی می کرد و حزبی بود «غیر اپورتونیستی و واقعاً مستقل از لیبرال ها» (گفته ی لنین). کم عده ای و جدائی حزب از توده ها تا اندازه ای به آن جنبه ی سکتاریستی می داد. در دوران نخستین جنگ جهانی در این حزب دو جریان پدید آمد: یکی جریان آشکار سوسیال شوینیستی که هایندمن در رأس آن قرار داشت و دیگری -جریان انترناسیونالیستی که آ. اینگپین و دیگران در رأس آن بودند. در آوریل سال ۱۹۱۶ در حزب انشعاب روی داد. هایندمن و طرفدارانش در اقلیت ماندند و از حزب خارج شدند. از این زمان به بعد در رأس حزب سوسیالیست بریتانیا عناصر انترناسیونالیست قرار گرفتند. حزب سوسیالیست بریتانیا مبتکر تأسیس حزب کمونیست بریتانیای کبیر بود که در سال ۱۹۲۰ صورت رسمی بخود گرفت.

کارگری»^{۱۶} که مایلند حزب کمونیست تشکیل دهند و هم اکنون در این باره با یکدیگر مذاکره می کنند. در مجله ی هفتگی «درد نوت کارگران» (جلد ۶ شماره ۸ مورخه ۲۱ فوریه سال ۱۹۲۰) ارگان «فدراسیون سوسیالیستی کارگری»، که تحت مدیریت رفیق سیلویا پانکهورست منتشر می شود، مقاله ای به قلم وی تحت عنوان «خطاب به حزب کمونیست» درج شده است. این مقاله تشریحی است از جریان مذاکرات بین چهار سازمان نام برده درباره ی تشکیل حزب واحد کمونیست بر پایه ی الحاق به انترناسیونال سوم و قبول نظام شوروی به جای پارلامنتاریزم و نیز قبول دیکتاتوری پرولتاریا. به طوری که معلوم می شود یکی از موانع عمده در راه تشکیل بی درنگ حزب واحد کمونیست عبارتست از اختلاف نظر بر سر مسأله مربوط به شرکت در پارلمان و بر سر الحاق حزب جدید کمونیست به «حزب کارگر» قدیمی سندیکالیستی، اپورتونیستی و سوسیال شونیستی که اکثراً از تردیونیون ها تشکیل یافته است.

^{۱۶} - «حزب سوسیالیست کارگر» از گروه سوسیال دموکرات های چپ پس از انشعاب از فدراسیون سوسیال دموکرات در سال ۱۹۰۳ تشکیل گردید. «انجمن سوسیالیستی لوتلز جنوبی» - گروه کوچک بود که اعضاء آن اکثراً کارگران معادن زغال سنگ لوتلز را تشکیل می دادند. «فدراسیون کارگری سوسیالیستی» - سازمان کم عده ای بود، که از «انجمن دفاع از حقوق انتخاباتی زنان» تشکیل می شد و اعضاء آن به طور عمده از زنان مرکب بود.

هنگام تشکیل حزب کمونیست بریتانیای کبیر (کنگره ی مؤسسان آن از ۳۱ ژوئیه تا یکم اوت سال ۱۹۲۰ برپا بود) که در برنامه خود ماده ای در باره ی شرکت حزب در انتخابات پارلمانی و وارد شدن در حزب کارگر خود داخل نموده بود، همه سازمان های «چپ» وارد حزب کمونیست نشدند. در کنگره ی حزب کمونیست که در ژانویه سال ۱۹۲۱ برپا گردید. انجمن سوسیالیستی نولز جنوبی و فدراسیون کارگری سوسیالیستی (که در آن موقع حزب کمونیست کارگر و حزب کمونیست نامیده می شدند) با حزب کمونیست بریتانیای کبیر متحد شدند و این حزب به حزب واحد کمونیست بریتانیای کبیر موسوم گردید. هیئت رهبری حزب سوسیالیست کارگر از اتحاد امتناع ورزید.

«فدراسیون سوسیالیستی کارگری»- و هم چنین «حزب سوسیالیست کارگری»^{*} با شرکت در انتخابات پارلمان و در خود پارلمان و نیز با الحاق به «حزب کارگر» اظهار مخالفت می نمایند و در این مورد با تمام یا با اکثریت اعضاء حزب سوسیالیست بریتانیا، که در نظر آنان «جناح راست احزاب کمونیست» انگلستان را تشکیل می دهد، اختلاف نظر دارند (رجوع شود ره ص-ه مقاله ی نام برده ی سیلیویا پانکهورست).

بدین سان تقسیم بندی اساسی با وجود فرق عمده ای که از لحاظ شکل بروز اختلاف نظرها و یک سلسله از نکات دیگر دیده می شود با تقسیم بندی موجوده در آلمان همانند است (در آلمان شکل بروز اختلاف نظرها به مراتب به شکل «روسی» آن نزدیک تر است تا در انگلستان). حال به بررسی براهین «چپ ها» بپردازیم.

رفیق سیلیویا پانکهورست در مورد شرکت در پارلمان به مقاله ی رفیق و.گالاخر (W.Gallacher) استناد می جوید که در همان شماره به چاپ رسیده است. رفیق گالاخر از طرف «شورای کارگری اسکاتلند» در گلاسگو چنین می نویسد:

«این شورا صریحاً ضد پارلمانی است و جناح چپ سازمان های سیاسی گوناگونی از آن طرفداری می کند. ما نماینده ی جنبش انقلابی اسکاتلند هستیم که در راه ایجاد یک سازمان انقلابی در مؤسسات صنعتی (در رشته های گوناگون صنایع) و تشکیل حزب کمونیست مبتنی بر کمیته های اجتماعی در سراسر کشور، مجاهدت می ورزد. ما مدت های مدیدی با طرفداران رسمی پارلمانتاریزم مرافعه کرده ایم و لازم ندانستیم جنگ آشکاری را علیه آن ها اعلام نماییم و آن ها هم از شروع حمله بر ضد ما می ترسند.»

*- ظاهراً این حزب با الحاق به «حزب کارگر» مخالف است ولی تمام حزب با شرکت در

ولی این وضع نمی تواند زیاد به طول انجامد. ما در سراسر جبهه با پیروزی روبرو هستیم.

اعضای عادی حزب مستقل کارگر در اسکاتلند به طور روزافزون از فکر درباره ی پارلمان مشمنز می گردند و تقریباً تمام گروه های محلی، طرفدار ساوت ها (این کلمه ی روسی با حروف انگلیسی به کار برده شده است) یا شوراهای کارگری هستند. بدیهیست که این امر برای آن آقایانی که سیاست را وسیله ی کسب معاش (و حرفه) می دانند اهمیت بسیار جدی دارد و لذا آن ها کلیه وسائل را به کار می برند تا اعضاء سازمان خود را متقاعد سازند که راه قهقرا در پیش گرفته به آغوش پارلمانتاریزم باز گردند. رفقای انقلابی نباید (تکیه روی کلمات همه جا از نویسنده است) از این باند پشتیبانی کنند. مبارزه ی ما در این جا بسیار دشوار خواهد بود. یکی از بدترین مشخصات این مبارزه خیانت کسانی خواهد بود که مطامع شخصی آن ها محرک نیرومندتری برای آنانست تا علاقه ی آن ها به انقلاب. هرگونه پشتیبانی از پارلمانتاریزم، صاف و ساده کمکی است به این که حکومت به دست شایدمان ها و نوسکه های بریتانیایی ما بیافتد. هندرسون و کلاینس (Clynes) و شرکاء، مرتجعین علاج ناپذیری هستند. حزب رسمی مستقل کارگر بیش از پیش تحت تسلط لیبرال های بورژوایی می افتد که در اردوگاه آقایان ماکدونالد و اسنودن و شرکاء برای خود پناه گاه معنوی یافته اند. حزب رسمی مستقل کارگر شدیداً دشمن انترناسیونال سوم است ولی توده، طرفدار این انترناسیونال است. پشتیبانی از طرفداران اپورتونیست پارلمانتاریسم، به هر نحوی که باشد، معنایش صرفاً تبدیل شدن به آلت دست حضرات نام برده است. حزب سوسیالیست بریتانیا در این مورد واجد هیچ اهمیتی نیست... در این مورد یک سازمان تولیدی (صنعتی) انقلابی سالم و یک حزب کمونیست لازم است که طبق اصول علمی روشن و کاملاً صریح عمل نماید. اگر رفقای ما می توانند در ایجاد این دو سازمان به ما کمک کنند ما با طیب خاطر کمک آن ها را می پذیریم، ولی اگر نمی توانند آن وقت بگذار محض رضای خدا اصلاً هیچ دخالت نکنند و از طریق

پشتیبانی از مرتجعینی که با جدیت تمام در راه تحصیل عنوان پارلمانی «پرافتخار» (۴- این علامت استفهام از نویسنده است) می‌کوشند و با اشتیاقی مفرط می‌خواهند ثابت کنند که قادرند امور کشور را با همان موفقیتی اداره نمایند که «اربابان»، یعنی سیاستمداران طبقاتی، اداره می‌نمایند- به انقلاب خیانت ورزند».

این نامه، که به هیئت تحریریه ی مجله ی نام برده نوشته شده است، به عقیده ی من روحیات و نظریات کمونیست های جوان یا کارگران توده ای را که تازه دارند به طرف کمونیزم می‌آیند، به طرز شگرفی منعکس می‌سازد. این روحیه بی‌نهایت مطبوع و گران بهاست؛ باید آن را قدر دانست و از آن پشتیبانی نمود، زیرا بدون وجود آن، امیدی به پیروزی انقلاب پرولتاریا در انگلستان -و به طور کلی در هر کشور دیگری- نمی‌توان داشت. افرادی را که می‌توانند روحیات توده ها را بدین سان منعکس نمایند و قادرند چنین روحیاتی را (که غالباً خفته و درک نشده و برانگیخته نشده است) در توده ها به وجود آورند، باید حفظ کرد و با دلسوزی تمام هرگونه کمکی را نسبت به آن ها مبذول داشت. ولی در عین حال باید صریح و آشکارا به آن ها گفت که روحیه ی تنها برای رهبری توده ها در یک مبارزه ی عظیم انقلابی کافی نیست و فلان یا بهمان اشتباهی که وفادارترین افراد نسبت به امر انقلاب آماده ی ارتکاب آنند و مرتکب آن هم می‌شوند اشتباهی است که ممکن است به امر انقلاب زیان برساند. نامه ای که رفیق گالاخر به هیئت تحریریه نوشته است بدون هیچ گونه تردیدی نطفه های تمامی آن اشتباهاتی را که کمونیست های «چپ» آلمان مرتکب می‌شوند و بلشویک های «چپ» روسیه هم در سال های ۱۹۰۸ و ۱۹۱۸ مرتکب می‌شدند دربر دارد.

سراپای وجود نویسنده ی نامه را نفرت پرولتاری پرارچی (که البته نه تنها برای پرولترها، بلکه برای همه زحمت کشان و به قول آلمانی ها برای همه «اشخاص کوچک» نیز مفهوم و به فکر آن ها نزدیک است) نسبت به «سیاستمداران طبقاتی» بورژوائی فرا گرفته است. این نفرت نماینده ی توده های ستم کش و استثمار شونده

در حقیقت «سرچشمه هرگونه حکمت» و مبنای هرگونه جنبش سوسیالیستی و کمونیستی و کامیابی های آنست. ولی نویسنده، از قرار معلوم، این نکته را به حساب نمی آورد که سیاست علم و هنریست که از آسمان نازل نمی شود و مفت به دست نمی آید و پرولتاریا، هر آینه خواستار پیروزی بر بورژوازی باشد، باید از خود «سیاستمداران طبقاتی» پرولتاری پدید آورد و آن هم سیاستمدارانی که از سیاستمداران بورژوازی دست کمی نداشته باشند.

نویسنده ی نامه این نکته را بسیار خوب درک کرده است که فقط شوراهای کارگری می توانند وسیله ی نیل به هدف های پرولتاریا باشند نه پارلمان و البته هر کس تا کنون بدین مطلب پی نبرده باشد از بدترین مرتجعین است و لو این که دانشمندترین افراد، مجرب ترین سیاستمدار، صدیق ترین سوسیالیست، کتاب خوانده ترین مارکسیست و شریف ترین افراد یا سرپرست خانواده باشد. ولی نویسنده ی نامه این مسأله را حتی طرح هم نکرده و در فکر لزوم طرح آن هم نیست که آیا بدون وارد کردن سیاستمداران «شوروی» در داخل پارلمان، بدون متلاشی ساختن پارلمانتاریزم از داخل و بدون این که موجبات موفقیت شوراهای در انجام وظیفه ی آتی، یعنی برچیدن بساط پارلمان، از درون خود پارلمان فراهم گردد می توان شوراهای را به پیروزی بر پارلمان رسانید؟ و حال آن که نویسنده ی نامه فکر کاملاً صحیحی را بیان می کند حاکی از این که حزب کمونیست در انگلستان باید طبق اصول علمی عمل نماید. علم خواستار آنست که اولاً تجربه ی کشورهای دیگر در نظر گرفته شود، به خصوص اگر این کشورهای دیگر که ایضاً سرمایه داری هستند، با تجربه ای بسیار شبیه به این روبرو باشند یا این که چندی پیش آن را تجربه کرده باشند؛ ثانیاً تمام نیروها، گروه ها، احزاب، طبقات و توده هائی که در داخل یک کشور فعالیت می کنند در نظر گرفته شوند و به هیچ وجه سیاست براساس فقط تمایلات و نظریات، درجه ی آگاهی و آمادگی مبارزه ی یک گروه یا یک حزب تنها تعیین نگردد.

این که هندرسون ها، کلینس ها، ماکدونالدها و اسنونودن ها مرتجعین علاج ناپذیری هستند مطلبی صحیح است. هم چنین صحیح است که آن ها می خواهند زمام حکومت را به دست خود گیرند (و صمناً ائتلاف با بورژوازی را ترجیح می دهند) و طبق همان قواعد قدیمی بورژوائی «کشورداری کنند» و همین که به حکومت رسیدند ناگزیر همانند شایدمان ها و نوسکه ها رفتار خواهند کرد. همه این ها درست است. ولی آن چه از این جا نتیجه می شود به هیچ وجه این نیست که پشتیبانی از آن ها خیانت به انقلاب است، بلکه اینست که انقلابیون طبقه ی کارگر باید، به منظور حفظ منافع انقلاب، تا حدود معینی از این حضرات پشتیبانی پارلمانی نمایند. برای توضیح این اندیشه دو سند سیاسی معاصر انگلیسی را شاهد می آورم:

۱) نطق نخست وزیر للوید جرج در تاریخ ۱۸ مارس ۱۹۲۰ (طبق شرح مندرجه در روزنامه*) «The Manchester Guardian» مورخه ۱۹ مارس ۱۹۲۰ (۲ و ۱) استدالات بانو سیلویا پانکهورست کمونیست «چپ» در مقاله نام برده بالا.

للوید جرج در نطق خود با آسکویت (که خصوصاً به جلسه دعوت شده بود ولی از حضور در آن امتناع ورزید) و با آن لیبرال هائی که خواهان ائتلاف با محافظه کاران نموده بلکه خواستار نزدیکی با حزب کارگر هستند مباحثه کرده است (در نامه ی رفیق گالاخر به هینت تحریریه هم به فاکت پیوستن لیبرال ها به حزب مستقل کارگر اشاره می شود). للوید جرج کوشیده است ثابت کند که ائتلاف و آن هم ائتلاف محکم لیبرال ها با محافظه کاران ضروریست، زیرا در غیر این صورت ممکن است حزب کارگر پیروز گردد. که للوید جرج «ترجیح می دهد» آن را حزب سوسیالیست «بنامد». حزبی که در راه «مالکیت دست جمعی» بر وسایل تولید می کوشد. پیشوای بورژوازی انگلستان برای مستمعین خود، یعنی اعضای حزب پارلمانی لیبرال، مطلبی

* - پاسبان مانچستر. مترجم.

را که از قرار معلوم تا آن زمان از آن اطلاع نداشتند به زبانی عامه فهم توضیح می‌دهد و می‌گوید «در فرانسه این را کمونیزم می‌نامیدند»، «در آلمان سوسیالیزم می‌نامیدند، و در روسیه بلشویزم نامیده می‌شود». لئوید جرج توضیح می‌دهد که برای لیبرال‌ها این موضوع از نظر اصولی ناپذیرفتنی است زیرا لیبرال‌ها از لحاظ اصولی طرفدار مالکیت خصوصی هستند. ناطق اظهار داشت که «تمدن در خطر است» و لذا لیبرال‌ها و محافظه‌کاران باید متحد شوند...

لئوید جرج گفت: «... اگر شما به نواحی زراعتی بروید من قبول دارم که شما در آن جا همان تقسیم بندی‌های حزبی قدیمی را که شکل سابق خود را حفظ کرده‌اند، خواهید دید. در آن جا خطر دور است. آن جا خطر وجود ندارد. ولی وقتی دامنه کار به نواحی روستائی کشیده شود آن وقت در آن جا هم خطر به همان اندازه عظیم خواهد شد که اکنون در برخی از نواحی صنعتی عظیم است. چهار پنجم کشور ما به صنعت و بازرگانی و به زحمت یک پنجم آن به زراعت اشتغال دارد. این یکی از نکاتیت است که هر وقت من راجع به خطرهای آینده می‌اندیشم همیشه آن را در نظر دارم. در فرانسه اهالی به زراعت اشتغال دارند و در آن جا مبنای قابل ملاحظه‌ای برای نظریات معینی وجود دارد که حرکتش چندان سریع نیست و برای جنبش انقلابی چندان آسان نیست که آن را برانگیزد. در کشور ما وضع بر منوال دیگر است. کشور ما را از هر کشور دیگری در جهان زودتر می‌توان واژگون ساخت و اگر تزلزل در آن آغاز گردد، به علل مذکور، ورشکستگی آن شدیدتر از سایر کشورها خواهد بود».

خواننده از این جا می‌بیند که آقای لئوید جرج نه تنها شخص بسیار عاقلی است بلکه از مارکسیست‌ها هم خیلی چیزها آموخته است. گناه نیست اگر ما هم از لئوید جرج چیزی بیاموزیم.

ذکر قسمت زیرین مباحثه‌ای که پس از نطق لئوید جرج در گرفت نیز جالب توجه

است:

«آقای والاس (Wallace): من می خواستم سؤال کنم که نظر نخست وزیر در باره ی نتایج سیاست وی در نواحی صنعتی نسبت به کارگران صنایع، که بسیاری از آنان در حال حاضر لیبرال هستند و پشتیبانی زیادی از ما می نمایند. چیست. آیا این نتیجه محتمل نیست که سیاست مزبور موجب افزایش فوق العاده ی نیروی حزب کارگر توسط کارگرانی بشود که در حال حاضر یاران صدیق ما هستند؟

نخست وزیر: من به کلی عقیده ی دیگری دارم. همانا این واقعیت که لیبرال ها با یکدیگر مبارزه می کنند بدون شک عده بسیار زیادی از لیبرال ها را از فرط نومیدی به جانب حزب کارگر می کشاند و هم اکنون عده زیادی از لیبرال ها، که افراد بسیار با استعدادی هستند، به آن جا رفته اند و اکنون به بدنام کردن دولت مشغولند. نتیجه بدون شک این است که روحیه ی عمومی به میزان قابل ملاحظه ای به نفع حزب کارگر استحکام می پذیرد. چرخش افکار عمومی به سوی لیبرال هائی نیست که خارج از حزب کارگر هستند بلکه به سوی حزب کارگر است و تجدید انتخابات در بعضی نقاط شاهد این مدعاست.

به طور حاشیه باید متذکر شویم که این استدلال به ویژه نشان می دهد که چگونه عاقل ترین افراد بورژوازی دچار سر در گمی شده و نمی توانند از سفاهت های اصلاح ناپذیر اجتناب ورزند. همین امر موجب فنای بورژوازی خواهد شد. ولی افراد ما می توانند حتی سفاهت هم مرتکب شوند (البته به شرطی که این سفاهت ها خیلی بزرگ نباشد و به موقع اصلاح شود) و مع الوصف سرانجام پیروز خواهند شد.

سند سیاسی دیگر، استدلالات بعدی رفیق سلویا پاتکهورست کمونیست «چپ» است:

«.... رفیق اینکبین (دبیر حزب سوسیالیست بریتانیا) حزب کارگر را «سازمان عمده ی جنبش طبقه ی کارگر» می نامد. رفیق دیگری از حزب سوسیالیست بریتانیا در کنفرانس انترناسیونال سوم نظریه ی حزب سوسیالیست بریتانیا را از این هم

برجسته تر بیان داشت. وی گفت: «ما به حزب کارگر به عنوان طبقه ی متشکل کارگر می نگریم».

ما دربارہ ی حزب کارگر چنین نظری نداریم. حزب کارگر از لحاظ عده ی اعضاء خود بسیار بزرگ است. گرچه بخش بسیار مهمی از اعضاء آن غیر فعال و بی حال هستند؛ این ها مردان و زنان کارگری هستند که برای آن وارد تردیونیون شده اند که رفقای هم کارگاه آن ها تردیونیونیست هستند و نیز برای آن که می خواهند مدد معاش دریافت دارند.

ولی ما ضمناً معترفیم که کثرت عده ی اعضاء حزب کارگر علتش هم چنین اینست که حزب مزبور مولود آن مکتب فکریست که اکثریت طبقه ی کارگر بریتانیا هنوز از حدود آن پا فراتر نه نهاده و حال آن که در اذهان مردم موجبات تحولات عظیمی فراهم می گردد و این مردم به زودی این وضع را دگرگون خواهند ساخت...».

«... حزب کارگر بریتانیا، نظیر سازمان های سوسیال- میهن پرستان سایر کشورها، در جریان تکامل طبیعی جامعه، حتماً به حکومت خواهد رسید. وظیفه ی کمونیست ها به وجود آوردن نیروهائی است که بتواند سوسیال میهن پرستان را سرنگون سازد و ما نباید در کشور خود نه این کار را به تعویق اندازیم و نه تردیدی در آن نشان دهیم.

ما نباید انرژی خود را، با افزودن به نیروی حزب کارگر» پراکنده سازیم؛ به حکومت رسیدن حزب کارگر حتمی است. ما باید نیروهای خود را برای ایجاد جنبش کمونیستی که بر این حزب غلبه خواهد کرد متمرکز سازیم. حزب کارگر به زودی کابینه تشکیل خواهد داد؛ اپوزیسیون انقلابی باید برای حمله به زودی آماده باشد...».

بدین طریق بورژوازی لیبرال از سیستم «دو حزبی» (استثمارگران). از سیستمی که تجربه ی دیرین قدس تاریخی به آن داده بود- و برای استثمارگران فوق العاده سودمند بود- دست می کشد و اتحاد این دو نیرو را برای مبارزه بر ضد حزب کارگر

ضروری می‌شمرد. بخشی از لیبرال‌ها، همانند موش‌هایی که از کشتی در حال غرق می‌گریزند به حزب کارگر روی آور می‌شوند. کمونیست‌های چپ برآنند که انتقال حکومت به دست حزب کارگر حتمی است و معتقدند که اکنون اکثریت کارگران طرفدار این حزبند. ولی از این جا نتیجه‌ی عجیبی را می‌گیرند که رفیق سیلونا پانکهورست آن را بدین سان فرمول بندی می‌کند:

حزب کمونیست نباید مصالحه نماید... این حزب باید آئین خود را منزه و استقلال خود را در برابر رفرمیسم بدون لکه نگاه دارد؛ مأموریت وی اینست که، بدون توقف و بدون انحراف از راه خود، مستقیماً به سوی انقلاب کمونیستی پیش رود».

برعکس، از این واقعیت که اکثریت کارگران در انگلستان هنوز از کرنسکی‌ها یا شایدمان‌های انگلیسی پیروی می‌کنند و هنوز از دولت مرکب از این افراد تجربه‌ای را که هم در روسیه و هم در آلمان برای پیوستن توده‌های کارگر به کمونیسم لازم آمد. به دست نیورده‌اند، بدون شک این نتیجه به دست می‌آید که کمونیست‌های انگلیس باید در پارلمانتاریزم شرکت ورزند و باید از داخل پارلمان به توده‌ی کارگر کمک کنند تا نتایج کابینه‌های هندرسون‌ها و اسننودن‌ها را در عمل به بینند و نیز باید به هندرسون‌ها و اسننودن‌ها کمک نمایند تا بر اتحاد لئوید جرج و چرچیل فائق آیند. رفتاری غیر از این، دشوار ساختن امر انقلاب است، زیرا بدون تغییر عقاید اکثریت طبقه‌ی کارگر انقلاب غیرممکن است و این تغییر را هم تجربه‌ی سیاسی توده‌ها ایجاد می‌نماید نه این که تبلیغات فقط «بدون مصالحه و بدون انحراف به پیش»، اگر این شعار را اقلیت علناً ناتوانی از کارگران اعلام نماید که می‌داند (یا به هر حال باید بداند) که اکثریت در صورت پیروزی هندرسون و اسننودن بر لئوید جرج و چرچیل پس از مدت‌قلیلی از پیشوایان خود مایوس شده و به پشتیبانی از کمونیسم خواهد پرداخت (یا به هر حال نسبت به کمونیست‌ها روش بی‌طرفی و بیشتر هم بی‌طرفی نیکخواهانه در پیش خواهد گرفت)،- آن وقت چنین شعاری آشکارا اشتباه است. این درست بدان ماند که ده هزار سرباز به پنجاه هزار

سرباز دشمن در هنگامی حمله برند که می بایست «توقف کند». «از راه منحرف شوند» و حتی «مصالحه» نمایند، تا این که صد هزار نفری که برای تقویت آن ها در نظر گرفته شده اند ولی فوراً قادر به عمل نیستند از راه برسند. این یک تاکتیک جدی طبقه ی انقلابی نبوده بلکه کودکی روشن فکرانه است.

قانون اساسی انقلاب، که تمام انقلاب ها و از آن جمله سه انقلاب روس در قرن بیستم آن را تأیید نموده اند، از این قرار است: برای انقلاب کافی نیست که توده های استثمار شونده و ستم کش به عدم امکان زندگی به شیوه سابق پی ببرند و تغییر آن را طلب نمایند: برای انقلاب ضروریست که استثمارگران نتوانند به شیوه ی سابق زندگی و حکومت کنند. فقط آن هنگامی که «باینی ها» نظام کهنه را نخواهند و «بالائی ها» نتوانند به شیوه ی سابق ادامه دهند، فقط آن هنگام انقلاب می تواند پیروز گردد. این حقیقت را به عبارات دیگر چنین می توان بیان نمود: انقلاب بدون یک بحران ملی عمومی (که هم استثمار شونده گان و هم استثمارگران را در بر گیرد) غیرممکن است. لذا، برای انقلاب باید اولاً کوشید تا اکثریت کارگران (یا به هر حال اکثریت کارگران آگاه، متفکر و از لحاظ سیاسی فعال) کاملاً به ضرورت انقلاب پی برند و آماده باشند در راه آن جان خود را نثار کنند؛ ثانیاً طبقات حاکمه به آن چنان بحران دولتی دچار شده باشند که حتی عقب مانده ترین توده ها را نیز به سیاست جلب نماید (علامت هر انقلاب واقعی آنست که عده نمایندگان قادر به مبارزه ی سیاسی در بین توده ی زحمت کش و ستم کشی، که تا آن زمان در بی حالی به سر می بردند، به سرعت ده برابر یا حتی صد برابر شود) و دولت را ضعیف سازد و سرنگونی سریع آن را برای انقلابیون ممکن نماید.

در انگلستان، چنان که ضمناً به ویژه از نطق للوید جرج هم دیده می شود، این دو شرط انقلاب موفقیت آمیز پرولتری به عیان در حال رشد است. و اشتباهات کمونیست های چپ اکنون بخصوص از این جهت بسیار خطرناک است که روش برخی از انقلابیون نسبت به هر یک از این شرایط به حد کافی فکورانه، به حد کافی

دقیق، به حد کافی آگاهانه و به حد کافی از روی حساب نیست. اگر ما یک گروه انقلابی نبوده بلکه حزب طبقه ی انقلابی هستیم، اگر ما می خواهیم توده ها را به دنبال خود ببریم (بدون این امر بیم آن می رود که ما یاهو گویانی بیش نباشیم)، آن گاه موظفیم اولاً به هندرسون یا اسنودن کمک کنیم تا لئوید جرج و چرچیل را بکوبند (حتی به عبارت صحیح تر: اولی ها را وادار نماییم تا دومی ها را بکوبند، زیرا اولی ها از پیروزی خود می ترسند!) ثانیاً به اکثریت طبقه ی کارگر کمک کنیم تا با تجربه ی شخصی خود به حقایق ما یعنی به بی مصرفی کامل هندرسون ها و اسنودن ها و طبیعت خرده بورژوا منشانه و خائنانه آنان و ناگزیری ورشکستگی آنان یقین حاصل نمایند؛ ثالثاً آن لحظه ای را نزدیک کنیم که در آن، بر اساس نومید شدن اکثریت کارگران از هندرسون ها می توان با شانس جدی به موفقیت، دولت هندرسون ها را که در آن موقع با سراسیمگی بیشتری خود را به این در و آن در خواهد زد، سرنگون ساخت، بخصوص با در نظر گرفتن این که حتی لئوید جرج بسیار عاقل و بسیار معتبر هم که خرده بورژوا نبوده، بلکه بورژوا بزرگ است، سراسیمگی کامل از خود نشان می دهد و بیش از پیش خود (و تمام بورژوازی) را، خواه با «کشمکش های» دیروزی خود با چرچیل و خواه با «کشمکش های» امروزی خود با آسکویت، ضعیف می سازد.

صریح تر بگویم. کمونیست های انگلیسی، به عقیده ی من، باید هر چهار حزب و گروه خود را (که همه خیلی ضعیف و برخی به کلی ضعیفند) بر پایه اصول انترناسیونال سوم و شرکت حتمی در پارلمان، در یک حزب واحد کمونیست متحد سازند. حزب کمونیست به هندرسون ها و اسنودن ها یک «مصالحه» یا سازش انتخاباتی بدین مضمون پیشنهاد می نماید: مبارزه ی مشترک علیه اتحاد لئوید جرج و محافظه کاران، تقسیم کرسی های پارلمان طبق تعداد آرای که کارگران به حزب کارگر یا به کمونیست ها داده اند (نه در انتخابات، بلکه در اخذ رأی مخصوص)، حفظ آزادی کامل تبلیغ و ترویج و فعالیت سیاسی. بدون این شرط اخیر، البته نمی توان

انتلاف نمود، زیرا این خیانت خواهد بود: کمونیست های انگلیسی مطلقاً باید به همان گونه از آزادی کامل در افساء هندرسون ها و اسنودن ها دفاع نمایند و آن را محفوظ دارند که بلشویک های روس (طی پانزده سال از ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷) در برابر هندرسون ها و اسنودن های روسی یعنی منشویک ها از آن دفاع می کردند و آن را محفوظ داشتند.

اگر هندرسون ها و اسنودن ها انتلاف را با این شرایط بپذیرند برد با ما خواهد بود، زیرا برای ما به هیچ وجه تعداد کرسی های پارلمان مهم نیست و ما در بند این موضوع نیستیم و در این مورد با گذشت خواهیم بود (ولی هندرسون ها و به ویژه دوستان جدید آنان- یا اربابان جدید آن ها- لیبرال ها، که به حزب مستقل کارگر پیوسته اند، بیش از هر چیز در بند این موضوع هستند). برد با ما خواهد بود، زیرا تبلیغات خود را در لحظه ای بین توده ها خواهیم برد، که خود لئوید جرج آن ها را «به جوش آورده است» و بدین طریق ما در این لحظه نه تنها به حزب کارگر کمک خواهیم کرد تا زودتر دولت خود را تشکیل دهد، بلکه به توده ها نیز کمک خواهیم کرد تا به تبلیغات کمونیستی ما، که آن را بدون کم و کاست و بدون این که در هیچ مورد سکوت نمائیم، علیه هندرسون ها انجام خواهیم داد، زودتر پی ببرند.

اگر هندرسون ها و اسنودن ها امتناع ورزند از این که طبق این شرایط با ما انتلاف نمایند، برد ما از آن هم بیشتر خواهد بود. زیرا فوراً به توده ها نشان داده ایم (در نظر داشته باشید که حتی در داخل حزب مستقل کارگر هم، که صرفاً منشویکی و به کلی اپورتونیست است، توده طرفدار شوراها است) که هندرسون ها نزدیکی خود را با سرمایه داران به اتحاد در بین تمام کارگران ترجیح می دهند. در مقابل توده برد ما فوری خواهد بود، زیرا توده، به ویژه پس از توضیحات درخشان و بسیار صحیح و بسیار مفید لئوید جرج (مفید برای کمونیزم) از اتحاد کلیه ی کارگران علیه اتحاد لئوید جرج با محافظه کاران، هواداری خواهد کرد. برد فوری با ما خواهد بود، زیرا به توده ها نشان می دهیم که هندرسون ها و اسنودن ها، از پیروزی بر لئوید

جرج بيم دارند و می ترسند به تنهائی زمام حکومت را به دست گیرند و می کوشند در خفا پشتیبائی للوید جرج را، که آشکارا علیه حزب کارگر به سوی محافظه کاران دست دراز می کند، به جانب خود جلب نمایند. باید متذکر شویم که در روسیه پس از انقلاب ۲۷ فوریه ی سال ۱۹۱۷ (مطابق با تقویم قدیم) علت موفقیت تبلیغات بلشویک ها علیه منشویک ها و اس ارها (یعنی هندرسون ها و اسننودن های روسی) هماتا یک چنین کیفیتی بود. ما به منشویک ها و اس ارها می گفتیم: زمام حکومت را تماماً بدون شرکت بورژوازی به دست خود بگیرید، زیرا شما در شوراهای اکثریت دارید (در نخستین کنگره ی کشوری شوراهای روسیه در ژوئن سال ۱۹۱۷ بلشویک ها فقط ۱۳ درصد آراء را داشتند). ولی هندرسون ها و اسننودن های روسی می ترسیدند بدون بورژوازی زمام حکومت را به دست گیرند و هنگامی که بورژوازی انتخابات مجلس مؤسسان را به تعویق می انداخت. زیرا به خوبی می دانست که اکثریت را اس ارها و منشویک ها (که هر دو با هم ائتلاف سیاسی بسیار محکمی داشتند و هر دوی آن ها عملاً نمایندگی ی یک دموکراسی خرده بورژوائی بودند) خواهند برد* اس ارها و منشویک ها قادر نبودند مجدانه و تا حصول پیروزی نهائی بر ضد این تعویق ها مبارزه نمایند.

در صورت امتناع هندرسون ها و اسننودن ها از ائتلاف با کمونیست ها، برد فوری در کار جلب هواخواهی توده ها و بدنام ساختن هندرسون ها و اسننودن ها با کمونیست ها خواهد بود، و اگر ما از این امر چند کرسی پارلمانی از دست بدهیم به هیچ وجه برابمان مهم نیست. در چنین صورتی فقط در عده ی معدودی از حوزه های انتخاباتی کاملاً مطمئن کاندید خواهیم داد، یعنی در جاهائی که شرکت کاندیدهای ما در

* - در انتخابات مجلس مؤسسان روسیه در نوامبر ۱۹۱۷، که به موجب آمار بیش از ۳۶ میلیون انتخاب کننده در آن شرکت داشت، ۲۵ درصد آراء به بلشویک ها و ۱۳ درصد به احزاب مختلف ملاکین و بورژوازی و ۶۲ درصد به دموکراسی خرده بورژوازی یعنی به اس ارها و منشویک ها و گروه های کوچک خویشاوند آنان داده شد.

انتخابات آن جا موجب غلبه کاندید لیبرال بر کاندید لیبرالست (عضو حزب کارگر) نگردد. ما به تبلیغات قبل از انتخاباتی دست خواهیم زد و اوراقی به نفع کمونیزم پخش خواهیم نمود و در کلیه ی حوزه هائی که خود کاندید نداریم، توصیه خواهیم کرد که به نفع کاندید لیبرالست علیه کاندید بورژوا رأی بدهند. اگر رفیق سیلویا پانهورست و رفیق گالاخر این عمل را خیانت نسبت به کمونیزم یا امتناع از مبارزه با سوسیال خائنین تلقی نمایند، اشتباه می کنند، بر عکس این عمل بدون شک به نفع انقلاب کمونیستی تمام خواهد شد.

برای کمونیست های انگلیس اکنون در موارد بسیار زیادی دشوار است که حتی با توده تماس حاصل نمایند و حتی توده را وادار کنند که به حرف آن ها گوش بدهد. اگر من به عنوان یک کمونیست صحبت نمایم و دعوت کنم که بر ضد لئوید جرج به هندرسون رأی دهند، یقیناً به شنیدن حرف من حاضر خواهند شد. و من خواهم توانست به زبانی عامه فهم نه تنها این موضوع را توضیح دهم که چرا شوراهای پارلمان بهتر و دیکتاتوری پرولتاریا از دیکتاتوری چرچیل (که خود را با تابلوی «دموکراسی» بورژوائی استتار نموده است) نیکوتر است، بلکه این موضوع را نیز توضیح دهم که من می خواهم هندرسون را با رأی خود درست همان گونه نگاه دارم که طناب، شخص به دار آویخته را نگاه می دارد؛- من می توانم توضیح دهم که نزدیک شدن هندرسون ها به امر تشکیل کابینه ای از خودشان، همان گونه حقانیت مرا ثابت خواهد کرد، همان گونه توده ها را به سوی من جلب خواهد نمود و همان گونه مرگ سیاسی هندرسون ها و اسننودن ها را تسریه خواهد کرد که در مورد هم فکران آنان در روسیه و در آلمان مشاهده شد.

و اگر به من اعتراض کنند که این یک تاکتیک بسیار «محیلاته» یا بغرنج است و توده ها آن را نخواهند فهمید و چنین تاکتیکی موجب تعرقه و پراکندگی قوای ما خواهد شد و مانع آن خواهد گشت که تمام قوا برای انقلاب شوروی تمرکز شود و هکذا، آن وقت من در پاسخ معترضین «چپ» خواهم گفتم: آنین پرستی خشک مغزانه

خود را به گردن توده ها نیندازید! یقین است که سطح فرهنگی توده در روسیه بالاتر از انگلستان نبوده، بلکه پائین تر است. معذک توده ها منظور بلشویک ها را درک کردند و این کیفیت که بلشویک ها در آستان انقلاب شوروی، یعنی در سپتامبر سال ۱۹۱۷ صورتی از کاندیدهای خود برای پارلمان بورژوائی (مجلس مؤسسان) ترتیب دادند و همان فردای انقلاب شوروی یعنی در نوامبر سال ۱۹۱۷، در همان انتخابات مجلس مؤسسائی شرکت کردند که در ۵ ژانویه سال ۱۹۱۸ توسط خود آنان منحل گردید، نه تنها برای بلشویک ها مانعی ایجاد نکرد. بلکه به آنان کمک نمود.

من در این جا نمی توانم دومین اختلاف نظر بین کمونیست های انگلیسی را مبنی بر این که آیا باید با حزب کارگر متحد شد یا نه مورد بررسی قرار دهم. چون که مدارک من در مورد این مسأله بسیار کم و خود این مسأله هم بسیار بغرنج است، زیرا «حزب کارگر» بریتانیا وضع فوق العاده ویژه ای دارد و از لحاظ ساختمان خود شباهتش با احزاب معمولی قاره ی اروپا بسیار کم است. ولی شکی نیست که اولاً در مورد این مسأله هم هر کس بخواهد تاکتیک پرولتاریای انقلابی را از اصولی نظیر این اصل استنتاج نماید که: «حزب کمونیست باید آئین خود را منزه و استقلال خود را در برابر رفرمیسم بدون لکه نگاه دارد؛ مأموریت وی این است که، بدون توقف و بدون انحراف از راه خود مستقیماً به سوی انقلاب کمونیستی پیش رود»، ناگزیر دچار اشتباه خواهد شد، زیرا چنین اصولی فقط تکرار اشتباه کمونارهای پلانکیست فرانسویست که در سال ۱۸۷۴ هرگونه مصالحه و هرگونه توقفگاه بین راه را «نفی» می کردند. ثانیاً شکی نیست که در این مورد هم مثل همیشه وظیفه ی ما اینست که بتوانیم اصول کلی و اساسی کمونیزم را با آن خود ویژه گی مناسبات بین طبقات و احزاب و با آن خود ویژه گی حرکت تکاملی ابژکتیف به سوی کمونیزم که مختص هر کشوریست و ما باید بتوانیم آن را بررسی نماییم و کشف کنیم و دریابیم، تطبیق دهیم.

ولی این موضوع منحصر به کمونیزم انگلستان نبوده، بلکه نتیجه گیری های کلی مربوط به تکامل کمونیزم در همه ی کشورهای سرمایه داری را دربر می گیرد. و ما اکنون به این مطلب می پردازیم.

۱۰

نتایج چند

انقلاب بورژوازی سال ۱۹۰۵ روسیه یکی از تحولات فوق العاده خود ویژه ی تاریخ جهانی را هویدا ساخت؛ در یکی از عقب مانده ترین کشورهای سرمایه داری جنبش اعتصابی برای نخستین بار در جهان به وسعت و قوت بی نظیری رسید. تنها در نخستین ماه سال ۱۹۰۵ عده ی اعتصاب کنندگان ده بار بیش از عده ی متوسط سالانه اعتصاب کنندگان در ده سال قبل از آن (۱۸۹۵-۱۹۰۴) بود و از ژانویه تا اکتبر سال ۱۹۰۵ اعتصابات پیاپی و به میزان عظیمی فزونی می یافت. روسیه عقب مانده تحت تأثیر یک سلسله شرایط تاریخی به کلی خود ویژه، نخستین کشوری بود که نه تنها رشد جهش وار فعالیت مبتکرانه توده های ستم کش را در هنگام انقلاب به جهانیان نشان داد (این امر در همه ی انقلاب های کبیر سابقه داشته است)، بلکه اهمیت پرولتاریا را هم که بینهایت زیادتز از نسبت عددی وی در بین اهالی است و نیز آمیختگی اعتصاب اقتصادی و سیاسی و تبدیل اعتصاب سیاسی به قیام مسلحانه و هم چنین پیدایش شکل نوین مبارزه ی توده ای و سازمان توده ای طبقات تحت ستم سرمایه داری را که شوراها باشند. آشکار ساخت.

انقلاب های فوریه و اکتبر سال ۱۹۱۷ موجب تکامل همه جانبه ی شوراها در مقیاس سراسر کشور شد و سپس آن ها را در انقلاب سوسیالیستی پرولتری به

پیروزی رساند. و پس از مدتی کمتر از دو سال خصلت بین المللی شوراهای و بسط دامنه‌ی این شکل مبارزه و این سازمان در روی جنبش کارگری جهانی و مأموریت تاریخی شوراهای به عنوان گورکن، وارث و جانشین پارلمانتاریزم بورژوائی و به طور کلی دموکراسی بورژوائی آشکار گردید.

علاوه بر آن، تاریخ جنبش کارگری اکنون نشان می‌دهد که این جنبش در کلیه‌ی کشورها مبارزه‌ی او را در پیش دارد (و هم اکنون آغاز نموده است) که عبارت است از مبارزه‌ی کمونیزم، که دارد پدید می‌آید و تحکیم می‌یابد و به سوی پیروزی می‌رود، مقدم بر هر چیز و به طور عمده علیه «منشویزم» خودی (در هر کشور) یعنی علیه اپورتونیزم و سوسیال شوینیزم و ثانیاً و به اصطلاح به عنوان تکمیل کمونیزم «چپ». دامنه‌ی مبارزه‌ی او را اولی ظاهراً بدون استثناء در کلیه‌ی کشورهای به عنوان مبارزه‌ی بین انترناسیونال دوم (که اکنون دیگر عملاً فنا شده است) و انترناسیونال سوم گسترش یافته است. مبارزه‌ی دوم، هم در آلمان، هم در انگلستان، هم در ایتالیا، هم در آمریکا (به هر حال بخش معینی از سازمان «کارگران صنعتی جهان» و جریان‌های آنارشویستی-سندیکالیستی، در عین این که تقریباً همه بدون اختلاف سیستم شوروی را قبول دارند، از اشتباهات کمونیزم چپ طرفداری می‌نمایند) و هم در فرانسه (روش بخشی از سندیکالیست‌های سابق نسبت به حزب سیاسی و پارلمانتاریزم ایضاً در عین قبول سیستم شوروی) مشاهده می‌شود، یعنی این مبارزه بدون شک تنها در مقیاس بین المللی نگرفته، بلکه در مقیاس جهانی نیز انجام می‌گیرد.

ولی در همان حال که جنبش کارگری همه جا مکتب همگون و در ماهیت امر مکتب مقدماتی پیروزی بر بورژوازی را می‌گذراند، این تکامل در هر کشوری به شیوه‌ی خاصی انجام می‌گیرد. ضمناً کشورهای بزرگ و پیشرو سرمایه‌داری این راه را از بلشویزم، که تاریخ پانزده سال بوی مهلت داد تا خود را به صورت یک جریان متشکل سیاسی برای پیروزی آماده نماید، به مراتب سریع‌تر می‌پیمایند.

انترناسیونال سوم طی یک مدت کوتاه یعنی یک سال به پیروزی قطعی نائل آمده است و انترسیونال دوم، این انترناسیونال زرد سوسیال شوینیستی را که تا همین چند ماه پیش به مراتب نیرومندتر از انترناسیونال سوم بود و استوار و پرتوان به نظر می رسید و از کمک مادی (پست های وزارت، گذرنامه، جرائد) و معنوی همه جانبه- مستقیم و غیر مستقیم- بورژوازی جهانی برخوردار بود، در هم شکسته است.

اکنون تمام مطلب در این است که کمونیست های هر کشور خواه وظائف اساسی و اصولی مبارزه علیه اپورتونیزم و علیه آنین پرستی خشک مغزانه «چپ» و خواه خصوصیات مشخصی را که این مبارزه در هر کشور جداگانه ای بر وفق علائم ویژه اقتصادیات و سیاست و فرهنگ و ترکیب ملی (ایرلند و غیره) و مستعمرات و تقسیم بندی مذهبی آن کشور و غیره و غیره، پیدا می کند و ناگزیر باید پیدا کند با آگاهی کامل در نظر بگیرند. همه جا نارضایتی نسبت به انترناسیونال دوم احساس می گردد، بسط می یابد و افزایش می پذیرد و این نارضایتی خواه به سبب اپورتونیزم انترناسیونال دوم و خواه به سبب آن است که انترناسیونال دوم قابلیت با استعداد آن را ندارد که یک ارگان واقعاً متمرکز و واقعاً رهبری کننده ای به وجود آورد که قادر باشد تاکتیک بین المللی پرولتاریای انقلابی را در مبارزه ی وی به خاطر ایجاد جمهوری شوروی هدایت نماید. باید این نکته را به نحوی روشن درک نمود که یک چنین ارگان رهبری کننده ای را به هیچ وجه نمی توان بر پایه یکنواخت نمودن و هم سطح ساختن مکانیکی و همگون کردن قواعد تاکتیکی مبارزه بنا نمود. تازمانی که تمایزات ملی و دولتی بین خلق ها و کشورها وجود دارد (و این تمایزات حتی پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریای به مقیاس جهانی نیز طی مدتی بسیار و بسیار طولانی وجود خواهد داشت). آن چه را که وحدت تاکتیک بین المللی جنبش کمونیستی کارگری کلیه کشورها ایجاد می نماید برانداختن این تنوع و محو تمایزات ملی نبوده (این عمل در لحظه ی کنونی پندار پوچی است) بلکه به کار بستن اصول

اساسی کمونیزم (حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا) به شیوه ایست که این اصول را در جزئیات صحیحاً تغییر شکل دهد و با تمایزات ملی و دولتی ملی دم‌ساز نماید و تطبیق دهد. وظیفه ی عمده ی همه ی کشورهای پیشرو (و نه تنها کشورهای پیشرو) در لحظه ی تاریخی کنونی عبارت است از تحقیق بررسی، تفحص، حدس و درک خصوصیات و ویژه گی های ملی در شیوه های مشخص هر کشور برای حل مسأله واحد بین المللی یعنی پیروزی بر اپورتونیزم و آئین پرستی خشک مغزانه چپ در داخل جنبش کارگری و نیز برای سرنگون ساختن بورژوازی و استقرار جمهوری شوروی و دیکتاتوری پرولتری، کار عمده (که البته هنوز به هیچ وجه تمام نیست، ولی کار عمده است) در مورد جلب پیشاهنگ طبقه ی کارگر و گرویدن وی به جانب حکومت شوروی علیه پارلمانتاریزم، به جانب دیکتاتوری پرولتاریا علیه دموکراسی بورژوائی، هم اکنون انجام یافته است. اکنون باید تمام قوا و تمام توجه را روی گام بعدی متمرکز ساخت که کمتر اساسی به نظر می رسد. و از لحاظ معینی واقعاً هم کمتر اساسی است، - ولی در عوض از لحاظ عملی به حل عملی مسأله نزدیک تر بوده و عبارت است از: کشف شکل انتقال یا نزدیکی به انقلاب پرولتری.

پیشاهنگ پرولتری از لحاظ مسلکی تسخیر شده است. این نکته عمده است. بدون این امر گام اول را هم نمی توان به سوی پیروزی برداشت. ولی از این جا تا پیروزی هنوز خیلی راه است. با پیشاهنگ تنها نمی توان پیروز شد. گسیل پیشاهنگ تنها به نبرد قطعی، مادام که تمام طبقه و توده های وسیع خط مشی پشتیبانی مستقیم از پیشاهنگ یا لاقط خط مشی بی طرفی خیراندیشانه ای را نسبت بوی در پیش نگرفته و ناتوانی کامل خود را در پشتیبانی از دشمن وی نشان نداده اند، نه تنها سفاهت بلکه جنایت خواهد بود. و اما برای آن که واقعاً تمام طبقه و واقعاً توده های وسیع زحمت کش و تحت ستم سرمایه چنین خط مشی را در پیش گیرند، ترویج و تبلیغ تنها کافی نیست. برای این کار تجربه سیاسی خود این توده ها لازم است. چنین است قانون اساسی کلیه ی انقلاب های کبیر، که اکنون نه تنها روسیه بلکه آلمان نیز

با نیرو و برجستگی حیرت انگیزی آن را تأیید نموده است. نه فقط برای توده های بی فرهنگ و غالباً بی سواد روسیه، بلکه برای توده های فوق العاده با فرهنگ و سراسر با سواد آلمان نیز لازم بود تمام زبونی، سست عنصری، بی عرضگی و چاکرپیشگی دولت شوالیه های انترناسیونال دوم را در برابر بورژوازی و تمام دنانت آنان و ناگزیری دیکتاتوری مرتجعین افراطی (کورنیلف در روسیه، کاپ و شرکاء در آلمان) را به عنوان شق واحدی در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا، روی گرده خود احساس نمایند، تا قطعاً به سوی کمونیزم روی آور شوند.

وظیفه ی مبرم پیشاهنگ آگاه جنبش کارگری بین المللی یعنی احزاب و گروه ها و جریان های کمونیستی این است که بتوانند توده های وسیع را (که هنوز در اکثر موارد خواب آلود و بی حال و خمود و در حال رخوت و اغماء هستند) به این وضع جدید آنان نزدیک سازند یا به عبارت صحیح تر بتوانند نه تنها حزب خود، بلکه این توده ها را نیز در جریان نزدیک شدن و انتقال آنان به وضع جدید رهبری نمایند. اگر وظیفه تاریخی اول (یعنی جلب پیشاهنگ آگاه پرولتاریا به سوی حکومت شوروی و دیکتاتوری طبقه ی کارگر) را نمی شد بدون پیروزی کامل مسلکی و سیاسی بر اپورتونیزم و سوسیال شوینیزم انجام داد، وظیفه دوم را نیز که اکنون جنبه مبرم به خود می گیرد و عبارتست از توانائی نزدیک ساختن توده ها به وضع جدیدی که قادر باشد پیروزی پیشاهنگ را در انقلاب تأمین نماید، نمی توان بدون از بین بردن آنین پرستی خشک مغزانه چپ و بدون رفع کامل اشتباهات آن و خلاصی از این اشتباهات انجام داد.

تا زمانی که از جلب پیشاهنگ پرولتاریا به سوی کمونیزم سخن در میان بود (و تا حدودی که هنوز هم از آن سخن در میانست) تا آن زمان و تا آن حدود کار ترویجی در جای اول قرار می گیرد، حتی محفل هائی هم که تمام نقاط ضعف محفل بازی را در بردارند، در این مورد مفیدند و نتایج ثمربخش می دهند. ولی هنگامی که از فعالیت عملی توده ها و جابجا کردن (هر آینه چنین اصطلاحی جائز باشد) ارتش های چندین

میلیونی و آرایش کلیه ی نیروهای طبقاتی جامعه ی معین برای نبرد نهانی و قطعی سخن به میان می آید، آن گاه این جا دیگر تنها با ورزیدگی تبلیغاتی و تنها با تکرار حقایق مربوط به کمونیزم «خالص» هیچ کاری از پیش نمی رود. این جا دیگر سر و کار ما با ارقام از یک هزار نیست که در ماهیت امر مبلغ و یا عضو گروه کوچکی که هنوز توده ها را رهبری نکرده است با آن سر و کار دارد؛ این جا سر و کار ما با میلیون ها و ده ها میلیون است. سؤالی که ما در این جا باید از خود بکنیم تنها این نیست که آیا پیش آهنگ طبقه ی انقلابی را متقاعد ساخته ایم یا نه، بلکه علاوه بر آن این است که آیا نیروهای دارای تأثیر تاریخی موجوده در کلیه ی طبقات و حتماً در کلیه طبقات جامعه معین بدون استثناء، طوری جابجا شده اند که نبرد قطعی کاملاً زمامت فرا رسیده باشد و آیا این عمل طوری انجام گرفته است که ۱) تمام آن نیروهای طبقاتی که با ما دشمنند به حد کافی سر در گم شده باشند، به حد کافی با یکدیگر در افتاده باشند و به حد کافی خود را در مبارزه ای که از حیطة ی قدرت آنان خارج است ناتوان نموده باشند و ۲) تمام عناصر متزلزل، مردد، تا استوار و بینابینی یعنی خرده بورژوازی و دموکراسی خرده بورژوانی نیز به شکلی متمایز از بورژوازی، خود را به حد کافی در برابر خلق رسوا ساخته و در نتیجه ی ورشکستگی عملی خود به حد کافی مفتضح شده باشند و ۳) در بین پرولتاریا احساسات توده ای به نفع پشتیبانی از قطعی ترین عملیات انقلابی فداکارانه و متهورانه علیه بورژوازی آغاز گردیده و به نحوی بتوان در حال اوج باشد. در چنین صورتی انقلاب زمامت فرا رسیده و در چنین صورتی پیروزی ما، هر آینه تمام شرایطی را که فوقاً متذکر شدیم و آن ها را به اختصار توصیف نمودیم صحیحاً در نظر گرفته باشیم و لحظه را صحیحاً انتخاب کرده باشیم، تأمین شده است.

اختلاف نظر بین چرچیل ها و ولوید جرج ها- این تیپ های سیاسی که در کلیه کشورها با جزئی تفاوت ملی وجود دارند- از یک طرف و بین هندرسون ها و ولوید جرج ها از طرف دیگر، از نقطه ی نظر کمونیزم خالص یعنی انتزاعی که هنوز برای

انجام فعالیت عملی و توده ای و سیاسی نضج نیافته است به کلی بی اهمیت و جزئیست. ولی از نقطه ی نظر این فعالیت عملی توده ها، اختلافات مزبور بینهایت مهم است. تمام کنه مطلب و تمام وظیفه ی هر کمونیستی که نمی خواهد تنها یک مبلغ مسلکی آگاه و با ایمان باشد، بلکه می خواهد در عین حال رهبر عملی توده ها در انقلاب باشد این است که اختلافات مزبور را در نظر گیرد و لحظه ی نضج کامل تصادمات ناگزیر بین این «دوستان» یعنی تصادماتی را که کلیه ی «دوستان» را من حیث المجموع ضعیف و ناتوان می سازد تعیین نماید. باید وفاداری قطعی نسبت به اندیشه های کمونیزم را با توانائی تن در دادن به هر مصالحه عملی ضروری و ماتور و سازش کاری و پیچ و خم و عقب نشینی و غیره توأم ساخت تا عملی شدن و سپری شدن قدرت سیاسی هندرسون ها (یا قهرمانان انترناسیونال دوم را- هر آینه نخواهیم نام افرادی از نمایندگان دموکراسی خرده بورژوائی را که خود را سوسیالیست می نامند، ذکر نماییم) ورشکستگی عملی ناگزیر آنان، که ذهن توده ها را همانا طبق منویات ما و همانا در جهت کمونیزم روشن می سازد و نیز اصطلاح و نفاق و تصادم ناگزیر و تفرقه کامل بین هندرسون ها- لئوید جرج ها- چرچیل ها (منشویک ها و اس ارها- کادت ها- سلطنت طلبان؛ شایدمان ها- بورژوازی- پیروان کاپ و غیره) تسریع گردد و لحظه ی حداکثر تفرقه ی بین تمام این «تکیه گاه های مالکیت خصوصی مقدس» چنان صحیح انتخاب گردد که بتوان با تعرض قطعی پرولتاریا کلیه آن ها را در هم شکست و قدرت سیاسی را به تصرف در آورد.

تاریخ عموماً و تاریخ انقلاب ها خصوصاً همواره پر مضمون تر، متنوع تر، جامع تر، زنده تر و «مکارتتر» از آن است که بهترین احزاب و آگاه ترین پیشاهنگ های پیشروترین طبقات می پندارند. علت آن هم واضح است، زیرا بهترین پیشاهنگ ها ترجمان شعور و اراده و شور و تخیلات ده ها هزار نفرند و حال آن که انقلاب را شعور و اراده و شور و تخیلات ده ها میلیون نفری که حادثترین مبارزه بین طبقات آن ها را به تکان آورده است. در لحظاتی که کلیه استعدادهای بشری در

حال اعتلا و شدت خاصی است، عملی می سازند. از این جا دو نتیجه عملی بسیار مهم به دست می آید: نخست آن که طبقه ی انقلابی برای اجرای وظیفه ی خود باید بتواند بدون کوچک ترین استثناء بر کلیه ی شکل ها یا جهات فعالیت اجتماعی مسلط گردد (و پس از تصرف قدرت سیاسی آن چه را که قبل از این تصرف ناتمام گذارده بود به اتمام رساند و در این مورد گاه به مخاطرات بزرگ هم تن در دهد)؛ دوم آن که طبقه ی انقلابی باید برای تغییر و تبدیل بسیار سریع و ناگهانی یک شکل به شکل دیگر آماده باشد.

همه کس با این نکته موافق است که ارتشی که خود را برای تسلط بر انواع سلاح ها و کلیه ی وسائل و شیوه هائی که دشمن برای مبارزه در دست دارد یا ممکن است به دست آورد آماده نکند، رفتارش نابخردانه و حتی تبهکارانه است. این امر در مورد سیاست بسی بیشتر صادق است تا در مورد امور جنگی. در سیاست خیلی کمتر می توان از پیش اطلاع حاصل کرد که در فلان یا به همان شرایط آتی چه وسیله ی مبارزه برای ما قایل به کار بردن و مفید خواهد بود. اگر ما بر تمام وسائل مبارزه مسلط نباشیم و تغییراتی که مستقل از اراده ی ما در وضع طبقات دیگر روی می دهد آن چنان شکلی از فعالیت را در دستور روز قرار می دهد که ما به ویژه در آن ضعیف هستیم، آن وقت ممکن است به شکستی عظیم- و حتی گاهی قطعی- دچار گردیم. ولی در صورت مسلط بودن بر کلیه ی وسائل مبارزه، چون ما نماینده منافع طبقه واقعاً پیشرو و واقعاً انقلابی هستیم، حتی اگر اوضاع و احوال هم به ما اجازه ندهد سلاحی را به کار بریم که بیش از همه برای دشمن خطرناک و سریع تر از همه ضربات مهلک بر وی وارد می نماید. باز یقیناً پیروز خواهیم شد. انقلابیون بی تجربه اغلب تصور می کنند که استفاده از وسایل علنی مبارزه جنبه ی اپورتونیستی دارد، زیرا بورژوازی در این زمینه کارگران را به ویژه بسیار فریفته و تحمیق نموده است (بخصوص در مواقع «صلح آمیز» و غیرانقلابی)؛ ولی آن ها استفاده از وسائل غیرعلنی مبارزه را اقدام انقلابی می دانند. و حال آن که این نادرست است. راست

است که احزاب و پیشوایانی که نمی توانند یا نمی خواهند (نگو نمی توانم، بگو نمی خواهم) وسائل غیر علنی مبارزه را در شرایطی نظیر مثلاً شرایط دوران جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ به کار برند که در آن بورژوازی آزادترین کشورهای دموکراتیک با گستاخی و بیدادگری بی سابقه ای کارگران را می فریفت و گفتن حقیقت را درباره ی خصلت یغماگرانه جنگ منع می نمود، اپورتونیست و خائن نسبت به طبقه ی کارگر هستند. ولی انقلابیونی که نمی توانند شکل های غیر علنی مبارزه را با کلیه شکل های علنی توأم سازند. انقلابیون بسیار بدی هستند. هنگامی که انقلاب آغاز شده و آتش آن دامن گرفته است و انواع اشخاص از روی احساسات صرف و برای مد و حتی گاهی به خاطر جاه طلبی خود به انقلاب می پیوندند، انقلابی شدن کار دشواری نیست. «رهائی» از شر این بد انقلابیون بعدها یعنی پس از پیروزی پرولتاریا. برای وی به بهای زحمات بسیار شاق و مصائب می توان گفت دردناک تمام می شود. بسی دشوارتر و بسی پرارزش تر است که انسان هنگامی بتواند انقلابی باشد که هنوز شرایطی برای مبارزه ی مستقیم و آشکار و واقعاً انقلابی وجود ندارد و بتواند از منافع انقلاب (بوسیله فعالیت ترویجی، تبلیغاتی و سازمانی) در مؤسسات غیرانقلابی و اغلب حتی صرفاً ارتجاعی، در شرایط غیرانقلابی و در بین توده ای که قادر نیست بی درنگ به لزوم اسلوب انقلابی فعالیت پی ببرد. دفاع نماید. وظیفه ی عمده ی کمونیزم معاصر در اروپای باختری و امریکا این است که بتواند راه مشخص یا آن تحول مخصوصی را در حوادث که توده ها را به مبارزه ی انقلابی واقعی، قطعی، نهائی و عظیم نزدیک می سازد، پیدا کند و احساس نماید و به درستی تعیین کند.

برای مثال انگلستان را در نظر می گیریم. ما نمی توانیم بدانیم و هیچ کس قادر نیست از پیش معلوم نماید- که چه وقت در انگلستان انقلاب واقعی پرولتری شعله ور خواهد شد و چه موجبی بیش از هر چیز توده های بسیار وسیع را، که اکنون در خوابند، بیدار خواهد نمود و بر خواهد انگیخت و به مبارزه سوق خواهد داد. بدین

جهت ما موظفم مقدمات کار خود را طوری فراهم سازیم که چهار دست و پا نعل شده حاضر باشیم (اصطلاحی است که مرحوم پلخاتف هنگامی که هنوز مارکسیست و انقلابی بود دوست داشت به کار برد). ممکن است آن چه که «شکاف ایجاد خواهد کرد» و «بخ را درهم خواهد شکست» یک بحران پارلمانی باشد؛ ممکن است این کار را بحران دیگری انجام دهد ناشی از تضادهای علاج ناپذیر سر در گم مستعمراتی و امپریالیستی که پیش از پیش به نحوی دردناک روی هم انباشته و حادثه می گردند؛ ممکن است شق ثالثی پیش آید و غیره. سخن ما بر سر این نیست که چه مبارزه ای سرنوشت انقلاب پرولتری را در انگلستان تعیین خواهد کرد (این مسأله در هیچ یک از کمونیست ها تولید شک و تردید نمی کند و برای همه ی ما حل شده و به طور محکم هم حل شده است). بلکه سخن ما بر سر آن موجبی است که توده های پرولتری را، که اکنون در خوابند بر خواهد انگیخت و به جنبش خواهد آورد و کاملاً با انقلاب روبرو خواهد ساخت. فراموش نکنیم که مثلاً در جمهوری بورژوائی فرانسه در اوضاع و احوالی که خواه از لحاظ بین المللی و خواه از لحاظ داخلی صدبار کمتر از امروز انقلابی بود، موجب «ناگهانی» و «ناچیزی» نظیر شیدای ناپکارانه محافل نظامی مرتجع (قضیه دریفوس) که یکی از هزاران شیدای آنان بود، کافی بود برای آن که خلق را کاملاً با جنگ داخلی روبرو سازد!

کمونیست ها باید در انگلستان لاینقطع و به طور خستگی ناپذیر و تزلزل ناپذیر هم از انتخابات پارلمانی و هم از کلیه تبدیلات ناگهانی سیاست مربوط به ایرلند و مستعمرات و سیاست جهانی امپریالیستی دولت بریتانیا و هم از کلیه شنون و بخش ها و جهات زندگی اجتماعی استفاده نمایند و در کلیه موارد به شیوه ی نوین، به شیوه ی کمونیستی، یعنی نه به شیوه ی انترناسیونال دوم، بلکه به شیوه ی انترناسیونال سوم کار کنند، من در این جا وقت و جای آن را ندارم که شیوه های شرکت «روسی» یعنی «بلشویکی» در انتخابات پارلمانی و مبارزه ی پارلمانی را توصیف نمایم ولی می توانم به کمونیست های خارجی اطمینان دهم که این امر به

هیچ وجه با فعالیت پارلمانی معمول در اروپای باختری شباهت نداشت. از این امر اغلب نتیجه می‌گیرند که: خوب در روسیه ی شما این طور بود، ولی پارلمان‌تاریزم ما طور دیگرست». این نتیجه‌گیری نادرست است کمونیست‌ها و طرفداران انترناسیونال سوم در کلیه کشورها برای همین وجود دارند که فعالیت پارلمانی قدیمی، سوسیالیستی، تردیونیونیستی و سندیکالیستی را در کلیه جهات و در کلیه شئون زندگی به فعالیت نوین کمونیستی تبدیل نمایند. در انتخابات ما هم عوامل اپورتونیستی و صرفاً بورژوائی و سوداگرانه و شیادانه ی سرمایه داری همیشه به حد کاملاً مکفی وجود داشته است. کمونیست‌های اروپای باختری و امریکا باید بیاموزند که یک پارلمان‌تاریزم نوین و غیرعادی و غیراپورتونیستی و غیر جاه طلبانه ایجاد نمایند تا حزب کمونیست‌ها بتواند از خود شعارهایی بدهد و پرولت‌های واقعی به کمک تهیدستان غیرمتشکل و به کلی مظلوم شب نامه پخش نمایند و به نقاط مختلف برسانند، به خانه‌های کارگران و کلبه‌های پرولت‌های روستا و دهقانان نقاط دور افتاده سرزنند (در اروپا خوشبختانه تعداد ده کوره‌های دور افتاده به مراتب کمتر از کشور ما و در انگلستان تعداد آن‌ها به کلی اندک است)، به قهوه‌خانه‌های محل تجمع مردمان بسیار ساده بروند و در اتحادیه‌ها و انجمن‌ها و مجامع اتفاقی مردمان بسیار ساده راه یابند و با مردم به زبان دانشمندان (و به شیوه ی خیلی پارلمانی) سخن نگویند، به هیچ وجه در تکاپوی «کرسی» پارلمانی نباشند، بلکه همه جا افکار را بیدار نمایند و توده را جلب کنند، مچ بورژوازی را در هر کلمه‌ای بگیرند، از دستگاهی که وی ایجاد کرده و از انتخاباتی که وی تعیین نموده و از دعوت‌هایی که وی از تمام مردم به عمل آورده است استفاده کنند و مردم را با بلشویزم چنان آشنا نمایند که در غیر مواقع انتخاباتی (در دوران سلطه ی بورژوازی) هیچ گاه نظیر آن دیده نشده باشد (البته به استثناء لحظات اعتصابات بزرگ که در آن عین همین دستگاه تبلیغات همه خلقی در کشور ما از این هم مجدداً تر کار می‌کرد). انجام این امر در اروپای باختری و امریکا کاریست بسیار دشوار، بسیار و

بسیار دشوار. ولی این کار را می توان و باید انجام داد. زیرا اصولاً مسائل کمونیزم را بدون زحمت نمی شود حل کرد و زحمت را هم باید روی حل مسائل عملی کشید که دارای تنوع روز افزون است و ارتباط روز افزونی با تمام رشته های زندگی اجتماعی دارد و به طور روز افزونی رشته ای را از پس رشته ی دیگر از جنگ بورژوازی خارج می سازد.

در همان انگلستان هم باید کار ترویجی و تبلیغی و سازمانی در ارتش و در بین ملیت های ستم کش و غیر کامل الحقوق کشور «خودی» (ایرلند و مستعمرات) را بر پایه نوینی قرار داد (نه بر پایه سوسیالیستی، بلکه بر پایه کمونیستی، نه بر پایه رفرمیستی بلکه بر پایه انقلابی). زیرا در تمام این شئون زندگی اجتماعی، عموماً در دوران امپریالیزم و خصوصاً اکنون در دوران پس از جنگ، همان جنگی که خلق ها را عذاب داده و چشم و گوش آنان را در مورد حقیقت (یعنی این که ده ها میلیون نفر فقط به خاطر حل این مسأله کشته و معلول شده اند که آیا درندگان انگلیسی تعداد بیشتری از کشورها را غارت نمایند یا درندگان آلمانی) به سرعت باز کرده است، مواد محترقه فراوانی انباشته می شود و موجبات فراوانی را برای تصادمات، بحران ها و حدت مبارزه ی طبقاتی به وجود می آورد. ما نمی دانیم و نمی توانیم بدانیم که کدام جرقه- از میان جرقه های بی پایانی که اکنون در همه کشورها در اثر بحران اقتصادی و سیاسی جهانی از همه جا فرو می بارد،- قادر به برافروختن حریق یعنی بیداری خاص توده ها خواهد بود و لذا موظفیم با اصول نوین یعنی اصول کمونیستی خود دست به کار «عمل آوردن» کلیه ی عرصه ها، حتی کهنه ترین و پوسیده ترین و ظاهراً یاس آورترین عرصه ها شویم، زیرا در غیر این صورت وظیفه ی خود را به حد کمال انجام نخواهیم داد، جامع الاطراف نخواهیم بود، بر کلیه ی انواع سلاح ها مسلط نخواهیم شد و خود را نه برای پیروزی بر بورژوازی (که کلیه جوانب زندگی اجتماعی را به شیوه ی بورژوازی بنا نموده و حالا به همان

شیوه مختل ساخته است) و نه برای نوسازی کمونیستی تمامی زندگی که پس از این پیروزی باید انجام دهیم. آماده نخواهیم ساخت.

پس از انقلاب پرولتری در روسیه و پیروزی های این انقلاب در مقیاس بین المللی، که برای بورژوازی و کوتاه نظران غیرمنتظره بود، اکنون تمام جهان طور دیگر شده و بورژوازی هم در همه جا طور دیگر شده است. بورژوازی مرعوب «بلشویزم» شده و از شدت خشم نسبت به آن تقریباً به سرحد جنون رسیده است و همانا بدین جهت است که از یک طرف بسط حوادث را تسریع می نماید و از طرف دیگر تمام توجه خود را به سرکوب قهری بلشویزم معطوف می کند و با این عمل مواضع خود را در یک سلسله از صحنه های دیگر تضعیف می سازد. کمونیست های همه ی کشورهای پیشرو باید هر دوی این عوامل را در تاکتیک خود به حساب آورند.

هنگامی که کادت های روس و کرنسکی علیه بلشویک ها به تحریکات دیوانه وار دست زدند به ویژه از آوریل سال ۱۹۱۷ و از آن هم بیشتر در ژونن و ژونیه سال ۱۹۱۷ - «پیش از حد شورش را در آوردند». میلیون ها نسخه روزنامه های بورژوائی که بالاحان گوناگون بر ضد بلشویک ها نعره می کشیدند، بدین وسیله کم می کردند تا توده ها به قضاوت در باره ی بلشویزم بپردازند و در سایه ی همین «جد و جهد» بورژوازی بود که علاوه بر روزنامه ها تمام زندگی اجتماعی نیز با جر و بحث درباره ی بلشویزم آغشته شده بود. اکنون در مقیاس بین المللی میلیونرهای کلیه کشورها رفتارشان طوریست که ما باید از صمیم قلب سپاسگزار آنان باشیم. آن ها هم با همان جد و جهدی بر ضد بلشویزم تحریک می نمایند که کرنسکی و شرکاء می کردند و ضمناً به همان سان «شورش را در می آورند» و به همان شیوه به ما کمک می کنند که کرنسکی می کرد. وقتی بورژوازی فرانسه بلشویزم را نکته ی مرکزی تبلیغات انتخاباتی خود قرار می دهد و سوسیالیست های نسبتاً معتدل یا متزلزل را به اتهام بلشویزم به باد دشنام می گیرد؛- وقتی بورژوازی

آمریکا، در حالی که به کلی عقل خود را باخته است، هزاران نفر را به اتهام بلشویزم دستگیر می نماید و همه جا، با پخش اخباری راجع به توطئه های بلشویکی محیطی پر از سراسیمگی به وجود می آورد؛- وقتی بورژوازی انگلستان، که «مؤقتترین» بورژوازی جهانست، با تمام عقل و تجربه ی خود، مرتکب سفاقت های تصورناپذیری می گردد و غنی ترین «انجمن های مخصوص مبارزه علیه بلشویزم» را تأسیس می کند و نشریات خاصی درباره ی بلشویزم منتشر می سازد و برای مبارزه علیه بلشویزم به طور اضافی عده ای دانشمند و مبلغ و کشیش اجیر می نماید،- آن گاه ما باید آقایان سرمایه داران را تکريم نموده و از آنان تشکر کنیم. آن ها به نفع ما کار می کنند. آن ها به ما کمک می نمایند تا توجه توده ها را به مسائل مربوط به ماهیت و اهمیت بلشویزم جلب کنیم. آن ها طور دیگر هم نمی توانند عمل نمایند، زیرا «مسکوت گذاردن» بلشویزم و خفه کردن آن برای آنان دیگر میسر نبود.

ولی در عین حال بورژوازی تقریباً فقط یک جانب بلشویزم را می بیند و آن قیام و اعمال قهر و ترور است و بدین جهت می کوشد به ویژه در این صحنه خود را برای دفاع و مقاومت آماده سازد. احتمال دارد که بورژوازی در برخی موارد و در برخی از کشورها در فواصل زمانی کوتاهی به انجام این امر موفق شود: چنین احتمالی را باید به حساب آورد و اگر هم وی به چنین عملی موفق گردد، به هیچ وجه برای ما وحشتناک نخواهد بود. کمونیزم به تمام معنی از درون کلیه جوانب زندگی اجتماعی «برون می روید» و جوانه های آن مطلقاً در همه جا وجود دارد و این «بیماری مسری» (اگر بخواهیم وجه تشبیه مورد علاقه ی بورژوازی و پلیس بورژوائی را که برای وی بسیار «مطبوع» است به کار بریم) به نحوی کاملاً استوار در بدن رسوخ کرده و سراپای آن را فرا گرفته است. اگر یکی از مجاری نفوذ با نهایت دقت «مسدود گردد»- این «بیماری مسری» مجرای دیگری برای نفوذ پیدا می کند که گاهی به کلی غیرمنتظره است. زندگی کار خود را خواهد کرد. بگذار بورژوازی به

خود بپیچد، از شدت خشم به سرحد جنون برسد، شورش را در آورد، حماقت بکند، پیش از وقت از بلشویک ها انتقام بگیرد و بکوشد تا صدها و هزارها و صدها هزار تن از بلشویک های دیروزی یا بلشویک های فردا را زیادتر بکشد (در هندوستان، مجارستان، آلمان و غیره): بورژوازی با این رفتار خود همان کاری را می کند که کلیه ی طبقات از طرف تاریخ به مرگ محکوم شده می کردند. کمونیست ها باید بدانند که آینده به هر حال از آن آنهاست و لذا ما می توانیم (و موظفیم) شور عظیم خود را در مبارزه ی عظیم انقلابی با خونسردانه ترین و هشیارانه ترین حساب روی تفلاهای دیوانه وار بورژوازی توأم سازیم. انقلاب روس را در سال ۱۹۰۵ بی رحمانه درهم شکستند؛ بلشویک های روس را در ژوئیه سال ۱۹۱۷ درهم شکستند؛ بیش از ۱۵ هزار تن از کمونیست های آلمانی را شایدمان و نوسکه به اتفاق بورژوازی و ژنرال های سلطنت طلب از راه مفسده جونی ماهرانه و مانورهای زیردستانه قتل عام نمودند؛ در فنلاند و مجارستان ترور سفید بیداد می کند. ولی در کلیه ی موارد و در همه ی کشورها کمونیزم آبدیده می شود و رشد می نماید؛ ریشه های آن به حدی عمیق است که پیگردها آن را ضعیف و ناتوان نساخته، بلکه تقویتش می نمایند. فقط یک چیز کم است تا ما بتوانیم مطمئن تر و محکم تر به سوی پیروزی برویم و آن اینست که کلیه ی کمونیست های همه ی کشورها لزوم داشتن حد اکثر نرمش را در تاکتیک خود همه جا به نحوی کاملاً عمیق درک نمایند. کمونیزم که به ویژه در کشورهای پیشرو به طرز شگرفی در حال رشد است، چیزی که اکنون کم دارد ادراک این مطلب و توانایی به کار بستن عملی این ادراک است.

آن چه برای پیشوایان انترناسیونال دوم نظیر کائوتسکی و اتو بوئر و غیره رخ داد، که خود مارکسیست های بسیار دانشمند و نسبت به سوسیالیزم وفادار بودند، می توانست و (می بایست) درس مفیدی باشد. آن ها لزوم تاکتیک با نرمش را کاملاً درک می کردند و دیالتیک مارکس را خود می آموختند و به دیگران هم تعلیم می دادند (و بسیاری از آن چه که آن ها در این رشته انجام داده اند برای همیشه به عنوان

دستاورد گران بهانی در ادبیات سوسیالیستی باقی خواهد ماند). ولی در به کار بستن این دیالکتیک مرتکب چنان اشتباهی شدند و یا عملاً چنان نایدیالکتیسین هانی از کار در آمدند و در مورد به حساب آوردن تغییر و تبدیل سریع شکل ها و مملو شدن سریع شکل های کهنه از مضمون نو چنان ناتوانی از خود نشان دادند که سرنوشت آن ها فقط اندکی غبطه آورتر از سرنوشت هایندمان وگد و پلخائف است. علت اصلی ورشکستگی آنان این بود که «محو تماشای» یک شکل معین رشد جنبش کارگری و سوسیالیزم شدند و یک جاتبه بودن این شکل را فراموش کردند و از دیدن آن تحول سریعی که به حکم شرایط عینی ناگزیر شده بود ترسیدند و به تکرار حقایق ساده و از بر شده و در نظر اول بی چون و چرائی نظیر: سه از دو بیشتر است، ادامه دادند. ولی سیاست بیشتر به جبر شبیه است تا به حساب و از آن هم بیشتر به ریاضیات عالی شباهت دارد تا به ریاضیات مقدماتی. در واقعیت امر تمام شکل های کهنه ی جنبش سوسیالیستی از مضمون های نوین مملو شدند و لذا در جلوی اعداد علامت جدیدی که «منها» باشد، پیدا شد ولی عقلای ما کماکان با لجاج تمام اصرار می ورزیدند (و اصرار می ورزند) خود و دیگران را متقاعد سازند که «منهای سه» از «منهای دو» بیشتر است.

باید سعی کرد که کمونیست ها همین اشتباه را منتها از جانب دیگر تکرار نکنند یا به عبارت صحیح تر باید سعی کرد همین اشتباه را که کمونیست های «چپ» از جانب دیگر مرتکب می شوند سریع تر و زودتر و به نحوی که برای بدن کمتر دردناک باشد بر طرف سخت. آئین پرستی خشک مغزانه چپ نیز همانند آئین پرستی خشک مغزانه راست اشتباه است. البته اشتباه آئین پرستی خشک مغزانه چپ در کمونیزم در لحظه ی حاضر هزار بار از اشتباه آئین پرستی خشک مغزانه راست (یعنی سوسیال شونیزم و کائوتسکیزم) کم خطرتر و کم اهمیت تر است، ولی این فقط بدان جهت است که کمونیزم چپ جریانی کاملاً جوان است و تازه دارد پدید می آید. فقط بدین

جهت است که بیماری مزبور را در شرایط معینی می توان به آسانی معالجه کرد و باید با نهایت جدیت دست به کار معالجه آن شد.

شکل های کهنه ترکیب، زیرا معلوم شد که مضمون نوین آن ها- یعنی مضمون ضدپرولتری و ارتجاعی- به درجه ی تکامل بی حد و حصری رسیده است. ما اکنون از نقطه ی نظر تکامل کمونیزم بین المللی دارای مضمون چنان پایدار و چنان نیرومند و چنان پرتوانی در کار خود (به خاطر حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا) هستیم، که می تواند و باید در هر شکلی اعم از نو و کهنه خود را متظاهر سازد و می تواند و باید کلیه ی شکل ها، نه تنها شکل های نوین، بلکه هم چنین شکل های کهنه را دگرگون سازد و بر آن ها غالب آید و آن ها را تابع خود نماید، ولی نه برای آن که با شکل های کهنه آشتی کند، بلکه برای آن که بتواند انواع شکل ها را اعم از نو و کهنه، به سلاحی برای پیروزی کامل و نهائی و قطعی و بازگشت ناپذیر کمونیزم تبدیل کند.

کمونیزم ها باید تمام مساعی خود را به کار برند تا جنبش کارگری و تکامل اجتماعی به طور اعم را از سر راست ترین و سریع ترین راه به سوی پیروزی جهانی حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا هدایت نمایند. این، حقیقت بی چون و چرانیست. ولی کفایت گام کوچکی- و ظاهراً هم در همان جهت- فراتر برداشته شود تا حقیقت مزبور به اشتباه بدل گردد. کفایت مثل کمونیزم های چپ آلمان و انگلستان، گفته شود که ما فقط راه سرراست را قبول داریم و مانور کردن و سازشکاری و مصالحه را مآذوق نمی شماریم تا اشتباهی حاصل آید که قادر باشد جدیدترین زیان را به کمونیزم وارد سازد و هم اکنون تا اندازه ای وارد ساخته و می سازد. آئین پرستی خشک مغزانه راست فقط در قبول شکل های کهنه لجاج می ورزید و چون مضمون نوین را ندید به کلی ورشکست گردید. آئین پرستی خشک مغزانه چپ در نفی بی چون و چرای شکل های کهنه معینی لجاج می ورزد و نمی بیند که مضمون نوین از خلال انواع و اقسام شکل ها برای خود راه باز می کند

و لذا وظیفه ما به عنوان کمونیست این است که بر تمام شکل‌ها مسلط گردیم و بیاموزیم که چگونه باید با حداکثر سرعت یک شکل را با شکل دیگر تکمیل نمود، یک شکل را با شکل دیگر تعویض کرد و تاکتیک خود را با هر تغییر و تبدیلی از این نوع، که طبقه ما یا مساعی ما موجب آن نبوده است، دمساز نمود.

انقلاب جهانی، در نتیجه ی دهشت‌ها و پلیدی‌ها و رذالت‌های جنگ جهانی امپریالیستی و علاج ناپذیری وضعی که این جنگ پدید آورده است، چنان تکان نیرومندی خورده و چنان تسریع گردیده است و با چنان سرعت فوق العاده و با چنان سرشاری شگرفی از شکل‌های در حال تغییر و تبدیل خواه در سطح و خواه در عمق. تکامل می‌یابد و هرگونه آئین پرستی خشک مغزانه‌ای را به نحوی چنان عبرت‌انگیز عملاً باطل می‌سازد که ما هرگونه دلیلی در دست داریم برای آن که به شفا ی سریع و کامل جنبش بین‌المللی کمونیستی از بیماری کودکی کمونیزم «چپ» امیدوار باشیم.

۲۷ آوریل ۱۹۲۰

اضافات

طی مدتی که بنگاه‌های نشریات کشور ما،- کشوری که امپریالیست‌های سراسر جهان، برای انتقام از انقلاب پرولتری، غارتش کرده‌اند و علی‌رغم کلیه ی وعد و وعیدهایی که به کارگران خود داده‌اند، کماکان به غارت و محاصره اش ادامه می‌دهند؛- طی مدتی که بنگاه‌های نشریات ما موجبات انتشار رساله ی مرا فراهم ساختند، از خارجه اسناد و مدارک دیگری رسید. من بدون آن که در رساله خود ادعای چیزی را بیش از ملاحظات اجمالی یک پوبلیسیست داشته باشم، به نکات چندی مختصراً اشاره می‌نمایم.

انشعاب کمونیست های آلمان

انشعاب کمونیست ها در آلمان واقعیت یافت. «چپ ها» یا «اپوزیسیون اصولی»، «حزب کارگری کمونیست» خاصی مجزا از «حزب کمونیست» تشکیل داده اند. در ایتالیا هم به قرار معلوم کار به سوی انشعاب می رود،- می گویم به قرار معلوم، زیرا فقط شماره های جدید (۷ و ۸) روزنامه ی چپ «سویت» («Il Soviet») را در دست داریم که در آن ها امکان و لزوم انشعاب آشکارا مورد بحث قرار گرفته است و ضمناً از کنگره ی فراکسیون «آپسانسیونیست ها» (یا بایکوتیست ها، یعنی مخالفین شرکت در پارلمان)، نیز سخن می رود که تاکنون جزو حزب سوسیالیست ایتالیا می باشند.

بیم آن می رود که انشعاب با «چپ ها» یا ضد پارلمانی ها (که تا حدودی ضدسیاست یعنی مخالف حزب سیاسی و فعالیت در اتحادیه ها نیز هستند) نظیر انشعاب با «مرکزیون» (یا کائوتسکیست ها، لونگتیست ها، «مستقل ها» و غیره) یک پدیده ی بین المللی شود. بگذار چنین باشد. انشعاب باز بهتر از وضع آشفته ایست که هم مانع رشد ایدئولوژیک و تنوریک و انقلابی و نضج حزب است و هم مانع کار عملی متوافق و واقعاً متشکلی است. که موجبات دیکتاتوری پرولتاریا را به نحوی واقعی فراهم می سازد.

بگذار «چپ ها» خود را در مقیاس ملی و بین المللی عملاً بیازمایند، بگذار آزمایش کنند که بدون یک حزب قویاً متمرکز و دارای انضباط آهنین و بدون توانایی تسلط بر کلیه عرصه ها و شنون و انواع گوناگون کارهای سیاسی و فرهنگی، موجبات دیکتاتوری پرولتاریا را فراهم سازند (و بعد هم آن را عملی نمایند). تجربه عملی به سرعت آن ها را تعلیم خواهد داد.

باید فقط تمام مساعی را در این راه به کار برد که انشعاب با «چپ‌ها» امری را که در آینده ی نزدیکی ناگزیر بوده و جنبه ی ضروری دارد یعنی این موضوع را که کیه ی شرکت کنندگان جنبش کارگری، که صادقانه و از روی وجدان طرفدار حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا هستند، در یک حزب واحد متحد گردند دچار اشکال نسازد یا این که کمتر اشکال ایجاد کند. در روسیه خوشبختی مخصوص بلشویک ها این بود که مدت ها قبل از مبارزه ی توده ای مستقیم در راه دیکتاتوری پرولتاریا، ۱۵ سال تمام وقت داشتند برای آن که خواه علیه منشویک ها (یعنی اپورتونیست ها و «مرکزین») و خواه علیه «چپ‌ها» به طور منظم مبارزه کنند و این مبارزه را به پایان خود رسانند. در اروپا و آمریکا اکنون باید همین کار را «با گام های سریع» انجام داد. پاره ای اشخاص، به ویژه از بین مدعیان ناکام پیشوائی ممکن است (در صورتی که به قدر کافی دارای انضباط پرولتری و «شرافت نفس» نباشند) مدت ها روی اشتباهات خود عناد ورزند، ولی توده های کارگر، همین که موقع برسد، خود به آسانی و به سرعت متحد خواهند شد، و تمام کمونیست های صدیق را نیز در حزب واحدی متحد خواهند ساخت، حزبی که قادر است نظام شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا را عملی نماید*.

* - در مورد مسأله ی اتحاد آینده ی کمونیست های «چپ» یا ضد پارلمانی ها با کمونیست ها به طور اعم مراتب زیرین را هم متذکر می گردم. تا آن جا که من موفق شدم روزنامه های کمونیست های «چپ» و به طور کلی کمونیست های آلمان را بررسی نمایم، می توانم بگویم که اولی ها این رجحان را بر دومی ها دارند که بهتر از دومی ها می توانند در بین توده ها تبلیغات نمایند. نظیر این موضوع را من به کرات در تاریخ حزب بلشویک مشاهده کرده ام. منتها نه در مقیاس سراسر کشور، بلکه به میزان محدودتر و در پاره ای از سازمان های محلی. مثلاً بلشویک های «چپ» در سال های ۱۹۰۷-۱۹۰۸ در برخی اوقات و در برخی نقاط از لحاظ تبلیغ در بین توده ها بیش از ما موفقیت داشتند. علت این امر تا اندازه ای اینست که در لحظه ی انقلاب، با هنگامی که خاطرات انقلاب در اذهان زنده است با تاکتیک نفی «صرف»

کمونیست ها و مستقل ها در آلمان

من در رساله ی خود این عقیده را اظهار داشتم که مصالحه بین کمونیست ها و جناح چپ مستقل ها برای کمونیزم ضروری و مفید است، ولی اجرای آن آسان نخواهد بود. روزنامه هائی که بعداً برای من رسید هر دو نکته را تأیید نمود. در شماره ی ۳۲ روزنامه ی «پرچم سرخ» ارگان کمیته ی مرکزی حزب کمونیست آلمان (Die Rote Fahne Zentralorgan der Komm. Partei Deutschlands. Spartacusbund ۲۶۱، ۱۱، ۱۹۲۰)* این کمیته ی مرکزی درباره ی «پوتچ» (توطئه، ماجراجویی) نظامی کاپ-لوتویس و درباره ی «دولت سوسیالیستی» درج شده است. این اظهاریه هم از لحاظ مقدمه اساسی آن و هم از لحاظ نتیجه گیری عملی آن کاملاً صحیح است. مقدمه اساسی آن عبارت از اینست که برای دیکتاتوری پرولتاریا در لحظه ی کنونی «مبنای ابرکتیف» وجود ندارد، زیرا «اکثریت کارگران شهری» طرفدار مستقل ها هستند نتیجه گیری آن: وعده ی «اپوزیسیون در چارچوب قانون» (یعنی امتناع از تدارک موجبات

بتر می توان به توده ها نزدیک شد. ولی این دلیلی برای صحت چنین تاکتیکی نیست. به هر حال کوچک ترین تردیدی نیست که حزب کمونیست، که می خواهد عملاً پیشاهنگ و آتریاد پیشرو طبقه ی انقلابی، یعنی پرولتاریا، باشد و علاوه بر آن می خواهد بیموزد که نه تنها توده ی وسیع پرولتر زحمت کشان و استئمار شوندگان، بلکه توده ی غیر پرولتر آنان را نیز رهبری نماید، باید بتواند با زبانی به حد اکثر عامه فهم، به حد اکثر مفهوم و به حد اکثر روشن و زنده، خواه در «خیابان های» شهر و فابریک و خواه در دهات کار ترویجی و سازمانی و تبلیغاتی انجام دهد.

* - اتحاد اسپار تاک. مترجم.

«سرنگونی قهری» علیه دولت سوسیالیستی به شرط اخراج احزاب بورژوازی- سرمایه داری».

این تاکتیک بدون شک دارای پایه صحیحی است. ولی اگر مکث در روی نارسائی های جزئی این فرمول بندی لزومی نداشته باشد، به هر حال باز هم نمی توان این موضوع را مسکوت گذارد که دولت سوسیال خائنین را نمی شود یک دولت «سوسیالیستی» (در اظهاریه رسمی حزب کمونیست) نامید و مادام که هم حزب شایدمان ها و هم حزب آقایان کانوتسکی ها و کریسپین ها احزاب خرده بورژوا- دموکراتیک هستند، نمی شود از اخراج «احزاب بورژوا- سرمایه داری» سخن گفت و نمی شود مطالبی نظیر مطالب پاراگراف چهارم اظهاریه را نوشت که در آن گفته می شود:

«... برای جلب آتی توده های پرولتر به جانب کمونیزم آن چنان وضعیتی که در آن بتوان از آزادی سیاسی به طور نامحدودی استفاده کرد و دموکراسی بورژوائی نتواند به عنوان دیکتاتوری سرمایه عرض وجود نماید، از نقطه ی نظر تکامل دیکتاتوری پرولتری حائز اهمیت عظیمی است...».

چنین وضعیتی محالست. پیشوایان خرده بورژوازی، یعنی هندرسون های آلمانی (شایدمان ها) و اسنودن های آلمانی (کریسپین ها) از چارچوب دموکراسی بورژوائی، که به نوبه ی خود نمی تواند دیکتاتوری سرمایه نباشد، خارج نمی گردند و نمی توانند هم خارج گردند. از نقطه ی نظر به دست آوردن نتیجه ی عملی، که کمیته ی مرکزی حزب کمونیست به طور کاملاً صحیحی در راه آن می کوشید، به هیچ وجه نمی بایست این مطالب را، که از لحاظ اصولی نادرست و از لحاظ سیاسی زیان بخش است، نوشت. برای این کار کافی بود گفته شود (در صورتی که بخواهیم نزاکت پارلمانی را حفظ کرده باشیم): تا زمانی که اکثریت کارگران شهری از مستقل ها پیروی می کند، ما کمونیست ها نمی توانیم مانع آن شویم که این کارگران آخرین او هام خرده بورژوا دموکراتیک (یعنی همان او هام

«بورژوازی- سرمایه داری») خود را از روی تجربه دولت «خودی» بر طرف سازند. همین مطلب برای مستدل ساختن مصالحه ای که واقعاً ضرورت دارد و باید عبارت باشد از این که طی مدت معینی از کوشش برای سرنگون ساختن قهری دولت مورد اعتماد اکثریت کارگران شهری امتناع گردد، کافیت. و اما در تبلیغات توده ای روزمره که در چارچوب نزاکت رسمی پارلمانی محدود نیست، البته ممکن بود این مطلب را هم اضافه کرد که: بگذار دون فطرتانی نظیر شایدمان و کوتاه نظرانی نظیر کائوتسکی ها و کریسپین ها خود را در عمل رسوا کنند و نشان دهند که تا چه اندازه خود تحمیق شده و کارگران را تحمیق می نمایند؛ دولت «شسته و روفته ی» آن ها «شسته و روفته تر از هر کس» کار «شستن و روفتن» اصطبل های اوژیاس سوسیالیزم و سوسیال دموکراتیزم و انواع دیگر سوسیال- خیانت پیشگی را انجام خواهد داد.

خصلت حقیقی پیشوایان کنونی «حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان» (آن پیشوایانی که درباره ی آن ها بناحق گفته می شود که گویا دیگر هرگونه نفوذ خود را از دست داده اند ولی عملاً هنوز برای پرولتاریا خطرناک تر از سوسیال دموکرات های مجارستانی هستند که خود را کمونیست نامیده و وعده «پشتیبانی» از دیکتاتوری پرولتاریا را داده اند) بار دیگر به هنگام غانله کورنیلفی آلمانی یعنی کودتای حضرات کاپ و لوتویس* آشکار گردید. مقاله مبتذل کارل کائوتسکی تحت عنوان «دقایق قطعی» («Entscheidend Stunden») مندرجه در «Freiheit» («آزادی»- ارگان مستقل ها) مورخه ۳۰ مارس سال ۱۹۲۰

*- ضمناً این مطلب در روزنامه ی شگرف «پرچم سرخ» ارگان حزب کمونیست اتریش، در تاریخ ۲۸ و ۳۰ مارس سال ۱۹۲۰، به طرزى فوق العاده روشن و موجز و دقیق و به شیوه ای مارکسیستی تشریح شده است. (۲۶۷ , ۲۶۶ Nr ۱۹۲۰ Die Rote Fajne. Wien) (L.L: Ein neuer Abschnitt der deutschen Revolution) (ل.ل.: «مرحله ی جدید در انقلاب آلمان». هیئت تحریریه).

و مقاله‌ی مبتذل آرتور کریسپین تحت عنوان: «درباره‌ی اوضاع سیاسی» (مورخه ۱۴ آویل ۱۹۲۰، در همان جا) تصویر کوچک ولی واضیحی از این جریان است. این آقایان به هیچ وجه نمی‌توانند مانند یک فرد انقلابی فکر کنند و قضاوت نمایند. این‌ها دموکرات‌های ندبه و زاری کن خرده بورژوازی هستند که هر آینه خود را طرفدار حکومت شوروی و دیکتاتوری پرولتاریا بخوانند، هزار بار برای پرولتاریا خطرناک‌تر می‌شوند، زیرا در کردار در هر لحظه‌ی دشوار و خطرناکی به‌طور ناگزیر خیانت خواهند کرد... و در عین حال «از صمیم قلب» به این موضوع اعتقاد خواهند داشت که به پرولتاریا کمک می‌نمایند! مگر نه اینست که سوسیال دموکرات‌های مجارستانی هم که نام کمونیست روی خود گذارده بودند، هنگامی که از فرط ترس و سست عنصری وضع حکومت شوروی مجارستان را علاج ناپذیر دیدند و در برابر عمال سرمایه داران آنتانت و جلادان آنتانت ندبه و زاری سر دادند، می‌خواستند به پرولتاریا «کمک کنند».

۳

توراتی و شرکاء در ایتالیا

آن شماره هائی از روزنامه ایتالیائی «سوویت» که در بالا نام برده شد، تأیید کامل مطالبی است که من در این رساله راجع به اشتباه حزب سوسیالیست ایتالیا، که وجود چنین اعضاء و حتی چنین گروهی از پارلمان نشین‌ها را در صفوف خود تحمل می‌نماید، بیان داشتم. شاهد کناره نشینی نظیر خبرنگار روزنامه انگلیسی بورژوا- لیبرال «The Manchester Guardian» مقیم رم، مطالب مزبور را از آن هم بیشتر تأیید می‌نماید. نام برده در شماره‌ی مورخه ۱۲ مارس سال ۱۹۲۰ شرح مصاحبه خود را با توراتی درج نموده است.

خبرنگار مزبور می نویسد: «... سنیور توراتی بر آنست که خطر انقلاب در ایتالیا چنان نیست که موجب بیم و اضطراب بی اساسی در این کشور گردد، ماکسیمالیست ها فقط از آن جهت با آتش تنوری های شوروی بازی می کنند که توده ها را در حال برانگیختگی و هیجان نگاه دارند. ولی این تنوری ها مفاهیم صرفاً افسانه آمیز و برنامه های نارسی هستند که به درد آن نمی خورند که به کارشان برند. آن ها فقط به درد این می خورند که طبقات زحمت کش را در حال انتظار نگاه دارند. همان کسانی که این تنوری ها را برای وسوسه به کار می برند تا پرولتاریا را گمراه سازند خود را مجبور می بینند به خاطر برخی بهبودی های غالباً ناچیز اقتصادی مبارزه ی روزمره را طوری انجام دهند که لحظه ای را که طبقات کارگر توهمات و ایمان خود را به این افسانه های دلپسند خود از دست می دهند، به تعویق اندازند. از این جاست دوران طولانی اعتصاباتی که دارای مقیاس گوناگون و موجبات گوناگونی هستند و از آن جمله است اعتصابات اخیر ادارات پست و راه آهن، که وضع شان کشور را بیش از پیش شاق می نمایند. کشور در اثر دشواری های مربوط به مسأله آدریاتیک در حال تشنج است و در نتیجه وام خارجی و انتشار زیاده از حد اسکناس از پا افتاده است و با وجود این هنوز این کشور به هیچ وجه به لزوم فرا گرفتن انضباط کار که به تنهایی قادر است نظم و رفاه مادی را احیاء کند، پی نبرده است...».

مثل روز روشن است که خبرنگار انگلیسی حقیقتی را به روز داده است که احتمال دارد هم خود توراتی و هم مدافعین و دستیاران و تلقین کنندگان بورژوازی وی در ایتالیا آن را پرده پوشی می نمایند و آرایش می دهند. این حقیقت عبارت از آنست که افکار و اعمال سیاسی حضرات توراتی، تره وس، مودیلیانی، دوگنی و شرکاء واقعاً و عیناً همانست که خبرنگار انگلیسی آن را توصیف کرده است. این سرپا سوسیال- خیانت پیشگی است. تنها همین دفاع از نظم و انضباط برای کارگرانی که در بردگی مزدوری به سر می برند و به خاطر پر گردن کیسه ی سرمایه داران کار

می کنند از خیلی چیزها حکایت می کند! و چقدر تمام این سخنان منشویکی به گوش ما روس ها آشنا است! چقدر اعتراف به این نکته که توده ها طرفدار حکومت شوروی هستند گران بهاست! تا چه اندازه عدم درک نقش انقلابی اعتصابات که به طور خود به خودی در حال توسعه است. از کودنی و ابتدال بورژوا مآبانه حکایت می کند! آری، آری، آری خبرنگار انگلیسی روزنامه ی بورژوا- لیبرال در حق آقایان توراتی و شرکاء دوستی خاله خرسه انجام داده است و صحت آن چه را که رفیق بوردیگا و دوستان وی در بین کارکنان روزنامه «سویت» می طلبند و خواستار آنند که حزب سوسیالیست ایتالیا، هر آینه می خواهد عملاً طرفدار انترناسیونال سوم باشد، حضرات توراتی و شرکاء را با رسوائی از صفوف خود بیرون بریزد و خواه از لحاظ عنوان و خواه از لحاظ کردار خود حزب کمونیست بشود، به نحو درخشانی تأیید کرده است.

۴

نتیجه گیری های نادرست از مقدمات درست

ولی رفیق بوردیگا و دوستان «چپ» او از انتقادات درستی که نسبت به حضرات توراتی و شرکاء دارند نتیجه گیری نادرستی می نمایند حاکی از آن که شرکت در پارلمان اصولاً زیان بخش است. «چپ های» ایتالیایی نمی توانند هیچ گونه براهین جدی در دفاع از این نظریه اقامه کنند. آن ها از نمونه های انترناسیونالیستی استفاده ی واقعاً انقلابی و کمونیستی از پارلمان های بورژوائی، استفاده ای که برای تدارک انقلاب پرولتری مسلماً مفید است، اصلاً بی خبرند (و یا می کوشند آن را فراموش نمایند). آن ها اصلاً تصویری دربارہ ی پدیده ی «نو» ندارند و لذا بر ضد

استفاده ی «کهنه» و غیر بلشویکی از پارلماناریسم فریاد می کشند و علی الدوام آن را تکرار می کنند.

اشتباه اساسی آن ها هم در همین است. کمونیزم باید نه تنها در عرصه پارلمانی، بلکه در کلیه ی عرصه های فعالیت نیز پدیده ای از لحاظ اصولی نوین وارد نماید (و اما این عمل را بدون یک کار طولانی و مصرانه و سرسخت نمی تواند انجام دهد). که به طور قطعی با سنن انترناسیونال دوم پیوند بگسلد (و درعین حال جنبه های خوب آن را حفظ نماید و تکامل دهد).

برای مثال کار ژورنالیستی را در نظر بگیریم. روزنامه ها و رسالات و شب نامه ها کارهای لازمی را از لحاظ ترویج و تبلیغ و تشکیلات انجام می دهند. هیچ جنبش توده ای بدون دستگاه ژورنالیستی نمی تواند در یک کشور تا اندازه ای متمدن کار خود را از پیش ببرد. و هیچ قیل و قالی بر ضد «پیشوایان» و هیچ گونه قسم و آیه ای درباره ی منزله نگاه داشتن ساخت توده ها از نفوذ پیشوایان، ما را خلاص نمی کند از این که برای این کار به حکم ضرورت از بر خاستگان محیط روشن فکران بورژوازی استفاده نمائیم و نمی تواند ما را از محیط و اوضاع و احوال بورژوا دموکراتیک و مناسبات «مالکیت خصوصی» که به هنگام سرمایه داری این کار در آن محیط و اوضاع و احوال انجام می گیرد، نجات بخشد. حتی دو سال و نیم پس از سرنگونی بورژوازی، پس از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، هنوز ما در پیرامون خود این محیط را که در آن این مناسبات بورژوا-دموکراتیک و این مناسبات مالکیت خصوصی در مقیاس وسیعی (میان دهقانان و پیشه وران) حکم فرما است. مشاهده می نمائیم.

پارلماناریزم یک شکل کار است و فعالیت ژورنالیستی شکل دیگری از آن و اگر کارکنان هر یک از این دو رشته کمونیست های واقعی و اعضای واقعی حزب پرولتری توده ای باشند مضمون هر دوی این کارها می تواند و باید کمونیستی باشد. ولی خواه در این رشته و خواه در رشته ی دیگر - به طور کلی در هر رشته ای از

کار به هنگام سرمایه داری و به هنگام انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم- نمی توان از آن دشواری ها و آن وظائف خود ویژه ای احتراز جست. که پرولتاریا باید برای استفاده از برخواستگان محیط بورژوازی به منظور پیشرفت مقاصد خود و نیز برای غلبه بر خرافات و نفوذ روشن فکران بورژوازی و برای تضعیف مقاومت (و سپس اصلاح کامل) محیط خرده بورژوائی بر آن ها فائق آید و آن ها را انجام دهد.

مگر قبل از جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ ما در کلیه کشورها ناظر نمونه های بسیار فراوانی از این موضوع نبودیم که چگونه آنارشیست های بسیار «چپ» و سندیکالیست ها و سایرین بر پارلمانتاریزم می تاختند و سوسیالیست های پارلمان نشین بورژوا منش مبتذل شده را به باد استهزاء می گرفتند و جاه طلبی آنان را می کوبیدند و غیره و غیره- ولی خودشان از راه فعالیت ژورنالیستی و از راه کار در سندیکاها (اتحادیه ها) از همان نردبان جاه و مقام بورژوائی صعود می کردند؟ مگر نمونه های حضرات ژونو و مرهیم، هر آینه خواسته باشیم فقط به فرانسه اکتفا ورزیم، نمونه های تپیک نیست؟

کودکانه بودن «نفی» شرکت در پارلمان همانا در اینست که می خواهند با این شیوه «ساده» و «سهل» و گویا انقلابی، مسأله دشوار مبارزه علیه نفوذهای بورژوا-دموکراتیک را در داخل جنبش کارگری «حل کنند» و حال آن که در عمل از سایه خود می گریزند و فقط در برابر دشواری چشم می بندند و فقط با گفتار از زیر بار آن شانه خالی می کنند. جاه طلبی بسیار بی شرمانه و استفاده ی بورژوا منشانه از کرسی های پارلمانی و تحریف فاحش رفرمیست منشانه فعالیت پارلمانی و جامد فکری مبتذل خرده بورژوائی- تردیدی نیست که همه ی این ها علانم مشخصه معمولی و رایج ایست که سرمایه داری آن ها را همه جا و نه تنها در خارج جنبش کارگری بلکه در داخل آن نیز پدید می آورد. ولی سرمایه داری و محیط بورژوائی که وی به وجود می آورد (و حتی پس از سرنگونی بورژوازی نیز با کندی بسیار از بین

می رود، زیرا دهقانان پیوسته بورژوازی را احیا می نمایند) به تمام معنی در کلیه رشته های کار و زندگی عین همین جاه طلبی بورژوائی و شوینیزم ملی و ابتدال خرده بورژوائی و غیره را که از لحاظ ماهیت یکسان و از لحاظ شکل خود اندکی متفاوت است پدید می آورد.

بایکوتیست ها و ضد پارلمانی های گرامی، شما در نظر خودتان «فوق العاده انقلابی» هستید، ولی در واقع شما از دشواری های نسبتاً ناچیز مبارزه علیه نفوذهای بورژوازی در داخل جنبش کارگری به هراس افتاده اید و حال آن که پیروزی شما یعنی سرنگون ساختن بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا همین دشواری ها را در مقیاسی از این هم وسیع تر و به مراتب وسیع تر به وجود خواهد آورد. شما مثل بچه ها از دشواری کوچکی که امروز در برابرتان قرار دارد به هراس افتادید و نفهمیدید که در هر حال فردا و پس فردا باید شیوه ی فائق آمدن بر همین دشواری ها را در مقیاسی به مراتب پرحاشیه تر بیاموزید و معلومات خود را در این رشته تکمیل نمانید.

به هنگام حکومت شوروی برخاستگان محیط روشن فکران بورژوازی از این هم بیشتر به حزب پرولتری شما و ما رخنه خواهند کرد. آن ها در شوراها، در دادگاه ها و در ادارات رسوخ خواهند کرد، زیرا با دست خالی نمی شود کمونیزم ساخت، بلکه باید از آن مصالح انسانی که سرمایه داری به وجود آورده است استفاده نمود. نمی توان روشن فکران بورژوازی را طرد و نابود کرد، باید بر آن ها پیروز شد و آن ها را اصلاح کرد و خمیره آنان را تغییر داد و به شیوه ی نوین تربیت شان نمود. همان گونه که باید خود پرولترها را نیز در جریان مبارزه ای طولانی، بر زمینه دیکتاتوری پرولتاریا به شیوه ی نوین تربیت نمود، زیرا آن ها نمی توانند از خرافات خرده بورژوائی خود بلافاصله و با معجزه و به حکم مریم مقدس و به دستور شعار و قطع نامه و به موجب فرمان دست بکشند، بلکه برای این منظور یک مبارزه توده ای طولانی و دشوار علیه نفوذ توده ای خرده بورژوائی لازم است. همان وظائفی که

اکنون ضد پارلمانی ها با کبر و تبختر و سبک مغزی و کودکانه به یک حرکت دست از گردن خود دور می سازند،-- همان وظائف به هنگام حکومت شوروی در داخل شوراهای، در داخل ادارات شوروی در بین «مدافعین حقوقی» شوروی مجدداً ظهور می نماید (ما در روسیه مؤسسه بورژوائی وکلای مدافع را برهم زدیم و کار صحیحی هم انجام دادیم، ولی این مؤسسه اکنون در کشور ما تحت عنوان «مدافعین حقوقی» «شوروی» مجدداً ظهور می نماید). در بین مهندسین شوروی، آموزگاران شوروی و در بین کارگران ممتاز فابریک های شوروی، یعنی در بین کارگران بسیار کار آزموده ای که بهترین وضع را دارند، ما ناظر بروز دائمی تمامی آن خصائل منفی ذاتی پارلمانتاریزم بورژوائی هستیم و فقط از راه یک مبارزه مداوم و خستگی ناپذیر و طولانی و سرسخت تشکل و انضباط پرولتری است که ما می توانیم بر این پلا- تدریجاً- غلبه کنیم.

البته به هنگام سلطه ی بورژوازی غلبه بر عادات بورژوائی در حزب خود یعنی در حزب کارگری بسیار «دشوار» است؛ از حزب اخراج کردن پیشوایان پارلمان نشینی که همه به آن ها عادت کرده اند و خرافات بورژوائی به طور علاج ناپذیری آن ها را فاسد کرده است کاریست «دشوار»، تابع ساختن عده ی مطلقاً لازم (عده ی معین ولو بسیار معدود) از برخاستگان محیط بورژوازی به انضباط پرولتری کاریست «دشوار» ایجاد یک فراکسیون کمونیستی کاملاً در خورد طبقه ی کارگر در پارلمان بورژوائی کاریست «دشوار»، حصول این مقصود که کمونیست های نماینده ی پارلمان به بازی های بی مقدار پارلمانی بورژوائی سرگرم نشده، بلکه به فعالیت بسیار مبرم ترویجی و تبلیغی و تشکیلاتی در بین توده ها بپردازند کاریست «دشوار». همه این ها بدون شک «دشوار» است. در روسیه این کارها دشوار بود و در اروپای باختری و آمریکا، که بورژوازی آن و سنن بورژوا دموکراتیک آن و غیره به مراتب شدیدتر است، این کارها از این هم دشوار تر است.

ولی همه ی این «دشواری ها» در مقابل وظائفی کاملاً از همین نوع، که به هر حال پرولتاریا خواه برای پیروزی خود و خواه به هنگام انقلاب پرولتری و خواه پس از تصرف حکومت، ناگزیر باید آن ها را انجام دهد،- دشواری هائی به تمام معنی کودکانه است. در مقایسه با این وظائف حقیقتاً عظیمی که بنابر آن به هنگام دیکتاتوری پرولتاریا باید میلیون ها دهقان و خرده مالک و صدها هزار کارمند و منصب دار و روشن فکر بورژوا را به شیوه ی نوین تربیت نمود و همه آن ها را تابع دولت پرولتری و رهبری پرولتری کرد و بر عادات و سنن بورژوائی آنان غالب آمد؛- آری در مقایسه با این وظائف عظیم، ایجاد فراکسیون واقعاً کمونیستی متعلق به حزب حقیقی پرولتری در پارلمان بورژوائی به هنگام سلطه ی بورژوازی کار آسان بیچگانه ایست.

اگر رفقای «چپ» و ضد پارلمانی ها اکنون حتی طرز فائق آمدن بر یک چنین دشواری کوچک را نیاموزند، آن وقت به طور یقین می توان گفت که آن ها یا قادر به عملی ساختن دیکتاتوری پرولتاریا نخواهند بود و نخواهند توانست روشن فکران بورژوازی و مؤسسات بورژوائی را به مقیاسی وسیع تابع خود سازند و آن ها را اصلاح نمایند و یا مجبور خواهند بود با شتاب زدگی به تکمیل معلومات بپردازند و با یک چنین شتاب زدگی هم زیان عظیمی به مطلوب پرولتاریا وارد خواهند ساخت و اشتباهاتی بیش از حد معمول مرتکب خواهند شد و بیش از حد متوسط ضعف و ناتوانی از خود بروز خواهند داد و هکذا و قس علیهذا.

تا زمانی که بورژوازی سرنگون نگردیده و سپس تا زمانی که اقتصاد کوچک و تولید کالائی کوچک از بین نرفته است، تا آن زمان محیط بورژوائی و عادات ناشی از مالکیت خصوصی و سنن خرده بورژوائی، خواه از خارج و خواه از داخل جنبش کارگری، نه تنها در یک رشته فعالیت، یعنی فعالیت پارلمانی، بلکه ناگزیر در کلیه ی شئون فعالیت اجتماعی و بدون استثناء در کلیه ی عرصه های فرهنگی و سیاسی به کار پرولتری زیان خواهند رساند. کوشش برای فرار و یا سر پیچی از یکی از این

وظائف «نامطبوع» یا دشواری های مربوط به یک رشته از کار، اشتباه فاحشی است که عواقب آن ناگزیر گران تمام خواهد شد. باید طرز مسلط شدن بر کلیه ی رشته های کار و فعالیت را بدون استثناء و طرز فائق آمدن بر کلیه ی دشواری ها و کلیه ی عادات و رسوم و سنن بورژوائی را همه جا یاد گرفت و آن را مرکوز ذهن خویش ساخت. طرح این مسأله به شیوه ی دیگر به کلی غیر جدی و به کلی کودکانه است.

ن. ننین

۱۲ ماه مه سال ۱۹۲۰